إِنَّ هَٰذِهِ تَذْكِرَةٌ فَمَن شَاءَ اتَّخَذَ إِلَىٰ رَبِّهِ سَبِيلًا

الحمد للہ تعالی کہ رسالہ شریفہ حضرت امام ربانی مجدد الف ثانی رضی اللہ عنہ موسوم بہ

مبدأ و معاد

و رسالہ مصنفہ جناب فضائل مآب حضرت خواجہ میر درد محمدی دہلوی علیہ الرحمۃ موسوم بہ

اسرار الصلوٰة

بفرمایش زبدة العارفین و خلاصة السالکین حضرت سید نور الحسن صاحب آفاقی

در مطبع انصاری دہلی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله في المبدء والمعاد والصلوٰة على حبيبه محمد وآله الامجاد اما بعد فهذه رسالة شريفة متضمنة
لاشارات لطيفة رائقة واسرار دقيقة فائقة للامام الهمام حجة الله على الانام قدوة الاقطاب
والاوتاد وقبلة الابدال والافراد كاشف اسرار السبع المثانی المجدد للالف الثانی
الاویسی الرحمانی العارف الربانی شیخ الاسلام والمسلمین شیخنا وامامنا الشیخ احمد
الفاروقی نسباً والحنفی مذهباً والنقشبندی مشرباً لا زال شموس هدایته علی افق العلی
والناس فی ریاض افاضته رائعة والله المستعان وعلیه التکلان منها درویشی را
هوس این راه پیدا شد عنایت خداوندی جل سلطانه او را بیکی از خلفاء خانوادهٔ حضرت
خواجها قدس الله تعالی اسرارهم رسانید و از آنجا طریقهٔ این بزرگوارانرا اخذ کرده
ملازم صحبت آن عزیز گشت ببرکت توجه آن بزرگ جذبهٔ خواجها که از جهت استهلاک
در صفهٔ قیومیت میخیزد او را حاصل گشت و از طریق اندراج النهایة فی البدایة نیز

شربی میسر شد بعد از تحقق این جذبه کار بسلوک قرار یافت و این راه را بتربیت روحانیه
اسد الله الغالب کرم الله تعالی و تقدس وجهه المقدس تا بنهایة رسانید یعنی باسمیکه
رب اوست و ازان اسم بقابلیة اولی که معبر بحقیقت محمدیه است علی صاحبها الصلوة
والسلام والتحیة بعد در روحانیت حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره عروج
نمود و ازانجا بدستگیری روحانیت حضرت فاروق رضی الله تعالی عنه فوق آن قابلیت
استجلا میسر شد و ازانجا تا مقامی که فوق آن قابلیت است و آن قابلیت کالتفصیل است
مر آن مقام را و آن مقام اجمال اوست و آن مقام مقام اقطاب محمدیه است بتربیت
روحانیت حضرت رسالة خاتمیة علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ترقی واقع شد و
در دولت وصول باین مقام بنحوی امداد از روحانیت حضرت خواجه علاء الدین عطار
که خلیفه حضرت خواجه نقشبند است قدس الله تعالی اسرارهما و قطب ارشاد بوده
بآن درویش رسید نهایت عروج اقطاب تا این مقام است و دائره ظلیت اینجا
مقام منتهی میشود بعد ازان یا اصل خالص است یا ممتزج بظل طائفه افراد بوصول
این دولت ممتازند بعضی از اقطاب را بواسطه مصاحبت افراد تا مقام ممتزج عروجی
واقع می شود ناظر اصل ممتزج بظل میگردند اما وصول باصل خالص یا نظر اصل بآن
علی تفاوت درجاتهم خاصه افراد است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
و آن درویش را خلعت قطبیت ارشاد بعد از وصول بآن مقام که مقام افرادیست
ازان سرور دین و دنیا علیه الصلوة والسلام المبارکات والتحیات الناسیات عنایت

شد و باین منصب سرافراز ساختند بعد ازان باز عنایت خداوندی جل شانه وعم احسانه
شامل حال او گشت و ازانجا متوجه فوق ساخت یک دفعه تا باصل ممتزج برد و فنای
در انجا میسر شد چنانکه در مقامات سابقه و ازانجا بمقامات اصل ترقی ارزانی فرموده
باصل الاصل رسانید درین عروج اخیر که عروج در مقامات اصل است مدد از
روحانیت حضرت غوث اعظم محی الدین شیخ عبد القادر بود قدس الله تعالی سره الاقدس
و بقوت تصرف ازان مقامات گذرانیده باصل الاصل واصل گردانیدند و ازانجا
بعالم باز گردانیدند چنانکه از هر مقامی باز میگردانیدند و آن درویش را این نسبت
فردیه که عروج اخیر مخصوص بآنست از پدر بزرگوار خود حاصل شده بود و پدر بزرگوار
او را از عزیزی که جذبهٔ قوی داشتند و بخوارق مشهور بودند بدست آمده لیکن آن
درویش بواسطهٔ ضعف بصیرت خویش و قلت ظهور آن نسبت را پیش از قطع منازل
سلوک در خود نمی یافت و اصلا آنرا معلوم خود نداشت و نیز آن درویش را توفیق
عبادات نافله خصوصا اداے صلوة نافله مددی از پدر روی است و پدر بزرگوار او را
این سعادت از شیخ خود که در سلسلهٔ چشتیه بوده اند حاصل شده بود و ایضا آن درویش
را علوم لدنی از روحانیت حضرت خضر بود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام والتحیة لیکن
تا زمانیکه از مقام اقطاب نگذشته بود اما بعد از عبور ازان مقام و حصول ترقیات در
مقامات عالیه اخذ علوم از حقیقت خود است و در خود بخود از خود می یابد و غیرے را مجال
نمانده است تا درمیان درآید و ایضا آن درویش را در وقت نزول که عبارت از

سیر عن الله بالله ست بمقامات مشائخ سلاسل دیگر هم عبوری واقع شد واز هر مقام
نصیبی فرا گرفت و مشائخ آن مقام ممد و معاون کار او شدند واز خلاصهای نسبتهای خویشی
نصیبی ارزانی داشتند اول بمقام اکابر چشتیه قدس الله تعالی اسرارهم عبوری واقع
شد وازان مقام حظی وافر نصیب او گشت وازان مشائخ عظام روحانیت حضرت
خواجه قطب الدین بیش از دیگران امداد فرمود والحق ایشان درانمقام شان عظیم
دارند و رئیس آن مقام اند بعد ازان بمقام اکابر کبرویه قدس الله تعالی اسرارهم
گذری واقع شد این هر دو مقام باعتبار عروج برابرند لیکن این مقام در وقت
نزول از فوق در جانب یمین آن شاهراه ست و مقام اول بجانب یسار آن صراط مستقیم
این شاهراه راهیست که بعضی از اکابر اقطاب ارشاد ازان راه بمقام فردیت میروند
و بنهایت النهایه میرسند افراد تنها را راه دیگر است بی قطبیت ازان راه نمی توان
گذشت این مقام درمیان مقام صفات و این شاهراه واقع شده ست کانه برزخ است
میان این دو مقام از هر دو جهت بهره ور ست و مقام اول در جانب دیگر ازان
شاهراه واقع شده ست که بصفات مناسبت کم دارد بعد ازان بمقام اکابر سهروردیه
که از شیخ شهاب الدین این طرف اند قدس الله تعالی اسرارهم عبور واقع شد آن مقام
متجلی بنور اتباع سنت ست علی مصدرها الصلوة والسلام والتحیه و متزین ست بنور آداب
مشاهدهٔ فوق الفوق و توفیق عبادات رفیق آن مقام ست بعضی از سالکان
نارسیده که بعبادت نافله مشغول‌اند و بآن آرام دارند نصیبی ازان مقام بواسطه مناسبت

باین مقام یافته اند بالاصالة عبادات نافله مناسب آن مقام ست دیگران از مبتدیان
و منتهیان بواسطه مناسبت بآن مقام ست و آن مقام بس شگرف است آن نوریت
که درین مقام مشهود میشود در مقامات دیگر کم ست و مشائخ این مقام بواسطهٔ کمال
اتباع عظیم الشان و رفیع القدر اند در ابناء جنس خود امتیاز تمام دارند آنچه ایشانرا
درین مقام میسر شده ست در مقامات دیگر اگرچه باعتبار عروج فوق اند میسر نیست
بعد ازان بمقام جذبه فرود آورند و این مقام جامع مقامات جذبات بی اندازه است
ازانجا نیز فرود آورند نهایت مراتب نزول تا مقام قلب ست که حقیقت جامعه است
و ارشاد و تکمیل بفرود آوردن باینمقام تعلق دارد درین مقام فرود آورند پیش
ازان که درین مقام تمکینی پیدا شود باز عروجی واقع شد این زمان اصل را نیز در رنگ
ظل واگذاشت ازین عروج که در مقامات قلب واقع شد بتمکین پیوست والسلام

منها قطب ارشاد که جامع کمالات فردیت نیز باشد بسیار عزیز الوجود ست و بعد
از قرون بسیار و ازمنه بیشمار این قسم گوهری بظهور می آید و عالم ظلمانی از نور ظهور
او نورانی میگردد و نور ارشاد و هدایت او شامل تمام عالم ست از محیط عرش تا مرکز
فرش هر کسی را که رشد و هدایت و ایمان و معرفت حاصل میشود از راه او می آید و ازو
مستفاد میگردد بی توسط او هیچکس باین دولت نمیرسد مثلا نور هدایتا او در رنگ
دریای محیط تمام عالم را فرو گرفته ست و آن دریا گویا منجمد ست که اصلا حرکت
ندارد شخصی که متوجه آن بزرگ ست و با او اخلاص دارد یا آنکه آن بزرگ متوجه حال طالبی

شده در وقت توجه گویا روزنی در دل طالب کشاده میشود از ان راه بقدر توجه
و اخلاص ازان دریا سیراب میگردد و همچنین شخصی که متوجه ذکر الٰهی ست جلشانه دریا آن
عزیز اصلا متوجه نیست نه از انکار بلکه او را نمی شناسد همین قسم افاده آنجا هم حاصل
میشود لیکن در صورت اولی بیشتر از صورت ثانیه ست اما شخصی که منکر آن بزرگست
یا آن بزرگ ازو در بارست هرچند بذکر الٰهی تعالی و تقدس مشغولست اما از حقیقت
رشد و هدایت محرومست همان انکار او سد راه فیض او میگردد بی آنکه آن عزیز متوجه
عدم افاده او شود و قصد ضرر او نماید حقیقت هدایت ازوی مفقودست صورت
رشدست صورت بمعنی قلیل النفع ست و جماعه که اخلاص و محبت بآن عزیز دارند
هرچند از توجه مذکور و ذکر الٰهی تعالی شانه خالی باشند نیز ایشان را بواسطه مجرد محبت
نور رشد و هدایت میسر شود والسلام علی من اتبع الهدی **منها** دری که اول باین
درویش کشادند ذوق یافت بود نه یافت و ثانیا یافت میسر شد و ذوق یافت مفقود
گشت و ثالثا یافت نیز در رنگ ذوق یافت مفقود شد فالحالة الثانیة حالة الکمال
والوصول الی درجة الولایة الخاصة والمقام الثالث مقام التکمیل والرجوع الی الخلق
للدعوة والحالة السابقة کمال فی جهة الجذبة فقط فاذا انضم الیها السلوک و تم حصلت الحالة
الثانیة ثم الثالثة ولیس للمجذوب المجرد عن السلوک من الحالة الثانیة والثالثة
نصیب اصلا فالکامل المکمل هو المجذوب السالک ثم السالک المجذوب وما سواهما
فلیس بکامل ولا مکمل اصلا فلا تکن من القاصرین والصلوة والسلام علی خیر البشر سیدنا محمد

وآله الاطهر **منها** این درویش در اواخر ماه ربیع الآخر بخدمت عزیزی که از خلفاء
این خانواده بزرگ بودند مشرف گشت و طریقه این بزرگوار انرا اخذ نموده در منتصف
شهر رجب همان سال بحضور نقشبندیه که دران موطن اندراج نهایة در بدایة است
مستسعد گشت و آن عزیز فرمود که نسبت نقشبندیه عبارت ازین حضورست
و بعد از ده سال کامل و چند ماه در نصف اول ماه ذی القعده ـــ نهایتی که در
بدایة از پس چندین پرده های بدایات و اوساط جلوه گر شده بود خرق روپوش
نموده متجلی گشت و بیقین پیوست که در بدایة صورتی بود ازین اسم و سخنی بود ازین
پیکر و اسمی بود ازین مسمی شتان ما بینهما حقیقت کار اینجا منکشف شد و سر معامله اینجا
آشکارا گشت من لم یذق لم یدر والصلوة والسلام علی سید الانام وآله الکرام واصحابه العظام
منها واما بنعمة ربک فحدث این درویش روزی در حلقهٔ یاران خود
نشسته بود و نظر بر خرابیهای خود داشت و این نظر غالب آمده بود بحدیکه خود را
بی مناسبت تام باین وضع می یافت درین اثنا بحکم من تواضع لله رفعه الله این
دور افتاده را از خاک مذلت برداشتند و این ندا در سر او در دادند که غفرت لک ولمن
توسل بک الی بواسطة او بغیر واسطة الی یوم القیامة و بتکرار باین معنی نواختند بحدیکه
گنجایش ریب نماند والحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه
وکما یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی رسوله سیدنا محمد وآله کما یحری بعد ازان
بافشای این واقعه مأمور ساختند ؎ اگر پادشه بر در پیرزن * بیاید تو ای خواجه سبلت مکن ز

ان ربک واسع المغفرة **منہا** سیر الی اللہ عبارت از سیر تا اسمی ست از اسمای الٰہی جل شانہ کہ مبدء تعین سالک ست و سیر فی اللہ عبارت از سیر دران اسم ست الی ان ینتہی الی حضرة الذات الاحدیة المجردة عن اعتبار الاسماء و الصفات و الشیون و الاعتبارات و این تفسیر بر تقدیری راست آید کہ مراد از اسم مبارک اللہ مرتبہ وجوب داشتہ شود کہ مستجمع اسما و صفات ست اما اگر مراد ازین اسم مبارک ذات بحت بوده باشد پس سیر فی اللہ بمعنی مذکور داخل سیر الی اللہ باشد و سیر فی اللہ اصلا برین تقدیر متحقق نشود چہ سیر در نقطہ نہایة النہایة متصور نیست و بعد از رسیدن بآن نقطہ بی توقف رجوع بعالم ست کہ معبر بسیر عن اللہ باللہ ست این معرفتی ست کہ مخصوص بواصلان نہایة النہایة ست غیر این درویش از اولیاء اللہ ہیچکس باین معرفت تکلم نکرده است اللہ یجتبی الیہ من یشاء و الحمد للہ رب العالمین و الصلوة و السلام علی سید المرسلین محمد و آلہ اجمعین **منہا** در کمالات ولایت اقدام متفاوت اند جمعی باشند کہ استعداد حصول یک درجہ از درجات ولایت دارند و بعضی دیگر استعداد دو درجہ دارند و طائفہ را استعداد سہ درجہ ست و گروہی را قابلیة چہار درجہ و آحادی باشند کہ مستعد پنج درجہ باشند و ہم الاقلون حصول درجہ اولی ازین درجات پنجگانہ وابستہ بتجلی افعال ست و درجہ ثانی منوط بتجلی صفات و ثلثہ اخیرہ مربوط بتجلیات ذاتیہ علی تفاوت درجاتہا اکثری از یاران این درویش مناسبة بدرجہ ثالثہ دارند از درجات مذکوره و قلیلان مناسبت بدرجہ رابعہ و اقلان مناسبة بدرجہ خامسہ کہ

نہایت درجات ولایت ست وکمالی کہ نزد این درویش معتبر ست ماورای این درجات
است بعد از زمان اصحاب کرام رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین این کمال ظہور نیافتہ
است فوق کمال جذبہ و سلوک ست فردا انشاء اللہ تعالی این کمال در حضرت
مہدی ظہور خواہد یافت والصلوۃ والسلام علی خیر البریۃ **منہا** واصلان نہایۃ النہایۃ
را در وقت رجوع قہقہری نزول باسفل غایات ست ومصداق وصول نہایۃ النہایۃ
ہمین نزول غایۃ الغایۃ است وچون نزول باین خصوصیت واقع میشود صاحب رجوع
بکلیۃ خود متوجہ عالم اسباب میگردد نہ آنکہ بعض او متوجہ جناب حق ست سبحانہ وبعض
دیگر متوجہ خلق کہ این علامت عدم وصول ست بنہایۃ النہایۃ وعدم نزولست
بغایۃ الغایۃ غایت ما فی الباب در وقت ادای نماز کہ معراج مومن ست لطائف
صاحب رجوع را توجہ خاص بجناب اقدس جل سلطانہ می افتد وتا ادای نماز
می ایستد بعد از فراغ نماز باز بکلیۃ متوجہ خلق میگردد لیکن در وقت ادای فرائض
وسنن لطائف ستہ متوجہ جناب قدس میگردند ودر وقت ادای نوافل الطف این
لطائف متوجہ اند فقط حدیث لی مع اللہ وقت تواند بود کہ اشارت باین وقت خاص
باشد کہ مخصوص بنماز ست وقرینہ بر تعین این اشارت حدیث قرۃ عینی فی الصلوۃ
تواند بود وعلاوہ این قرینہ کشف صحیح ست والہام صریح این معرفت از معارف مخصوصہ
این درویش ست مشائخ این کمال را در جمع بین التوجہین دانستہ اند والامر الی اللہ
سبحانہ والسلام علی من اتبع الہدی والتزم شریعۃ المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوۃ والتسلیمات

الہما والکلہا **منہا** مشائخ فرمودہ اند کہ مشاہدۂ اہل اللہ بعد از وصول بمرتبہ ولایۃ
درانفس ست مشاہدۂ آفاقی کہ در سیر الی اللہ در اثنا راہ میسر شدہ بود معتبر نیست
وانچہ برین درویش منکشف گردانیدہ اند آن ست کہ مشاہدہ درانفس نیز در رنگ
مشاہدہ در آفاق معتبر نیست آن مشاہدہ نہ مشاہدہ حقیقت حق ست سبحانہ وتعالی
بیچون وبیچگونہ ست درایینہ چون گنجایش ندارد چہ آیینۂ آفاق وچہ آیینۂ انفس او سبحانہ
داخل عالم ست نہ خارج نہ متصل ست بعالم ونہ منفصل از عالم شہود ورویۃ او تعالی
نیز نہ در عالم ست ونہ در خارج عالم نہ اتصال بعالم دارد ونہ انفصال از عالم لہذا
رویۃ اخروی را بلا کیف گفتہ اند از حیطۂ عقل ووہم خارجست در دنیا این سر را بر
خواص الخواص منکشف گردانیدہ اند ہرچند رویۃ نیست کالرویت است این دولت
عظمی ست کہ بعد از زمان اصحاب رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کم کسی باین دولت
مستسعد گشتہ ست ہرچند این سخن امروز مستبعد مینماید ومقبول اکثری نمی گردد اما آنہاۓ
نعمت عظمی مینماید کوتہ اندیشان قبول کنند یا نہ واین نسبت باین خصوصیت فردا
در حضرت مہدی ظہور خواہد یافت انشاء اللہ تعالی والسلام علی من اتبع الہدے
والتزم متابعۃ المصطفی صلوات اللہ تعالی وتسلیماتہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین

منہا چون طالبی پیش شیخی بیاید باید کہ اورا اول استخارہ فرماید از سہ استخارہ
تا ہفت استخارہ تکرار نماید بعد از استخارہا اگر تذبذبی در طالب پیدا نشد شروع
در کار او نماید اول اورا طریق توبہ تعلیم دہد ودو رکعت نماز توبہ گزاردن فرماید

که بی حصول توبه درین راه قدم ماندن سودمند نیست اما باید که در حصول توبه بقدر
اجمال اکتفا نماید و تفصیل آنرا بمرور ایام حواله کند که هم درین اوان بسیار قاصر اند اگر
اول تکلیف تحصیل تفصیل توبه کرده شود ناچار حصول آن مدتی طلبد و شاید درین
مدت فتوری در طلب او رود و از مطلب باز ماند بلکه توبه را هم سرانجام ندهد بعد از ان
طریقیکه مناسب استعداد طالب ست تعلیم نماید و ذکری که ملائم قابلیت اوست
تلقین فرماید و توجهی بکار او در کار دارد و التفاتی بحال او مرعی نماید و آداب و شرائط
راه را باو بیان سازد و در متابعت کتاب و سنت و آثار سلف صالحین ترغیب
فرماید و وصول مطلوب را بی این متابعت محال داناند و اعلام نماید که کشوف و وقائع
که سر موی مخالفت بکتاب و سنت داشته باشد اعتبار نکند بلکه مستغفر باشد و بتصحیح
عقائد بمقتضای آرای فرقه ناجیه اهل سنت و جماعة نصیحة نماید و بتعلیم احکام فقهیه ضروریه
و عمل بموجب آن علم تاکید فرماید که طیران درین راه بی این دو جناح اعتقادی و عملی
میسر نیست و تاکید نماید که در لقمهٔ محرم و مشتبه احتیاط را نیک مرعی دارد و هرچه یابد
نخورد و از هر جا یابد تناول ننماید تا فتوای شریعت غرّا درین باب درست نکند
بالجمله در جمیع امور کریمه ما آتاکم الرسول فخذوه و ما نهاکم عنه فانتهوا را نصب عین خود
سازد و حال طالبان از دو امر خالی نیست یا از اهل کشف و معرفت اند یا از ارباب
جهل و حیرت اما بعد از طی منازل و رفع حجب هر دو طائفه واصل اند در نفس وصول
هیچ تفاوتی نیست یکی را بر دیگری چنانکه دو شخص بعد از طی منازل بعینه بکعبه برسند یکی

منازل راه را تماشا کرده رفت و بتفصیل هر کدام از منازل را بقدر استعداد خود
دانسته رسید و دیگری از منازل راه چشم دوخته رفت و بتفصیل اطلاع نایافته بکعبه رسیده
هر دو شخص در وصول بکعبه مساوی اند هیچکدام را زیادتی نیست درین وصول
بر دیگری اگرچه در معرفت منازل راه متفاوت افتاده اند و بعد از رسیدن بمطلوب
هر دو را جهل لازمست لان المعرفة فی ذات الله تعالی جهل و عجز عن المعرفة باید دانست
که قطع منازل سلوک عبارت از طی مقامات عشره ست و طی مقامات عشره منوط باین
تجلیات ثلثه تجلی افعال و تجلی صفات و تجلی ذات و ازین مقامات غیر از مقام رضا
همه وابسته بتجلی افعال و تجلی صفات اند و مقام رضا منوط بتجلی ذات ست تعالی و تقدس
و بمحبت ذاتیه که مستلزم مساوات ایلام محبوب است با نعام او نسبت بمحب پس لاجرم
رضا متحقق شود کراهت برخیزد و همچنین بلوغ این جمیع مقامات بحد کمال در وقت حصول
تجلی ذاتیست که فنای اتم وابسته بآنست اما حصول نفس مقامات تسعه در تجلی افعال
و تجلی صفات ست مثلا هرگاه قدرة کامله او را سبحانه بر خود و بر جمیع اشیا مشاهده نماید
بی اختیار بتوبه و انابت رجوع کند و خائف و ترسان باشد و ورع شیوهٔ خود سازد
و بر تقدیرات او صبر پیش گیرد و بیطاقتی بگذارد و چون مولای نعم او را داند و عطا و منع
از و شناسد سبحانه ناچار در مقام شکر آید و در توکل قدم راسخ نهد و چون عطوفت و
مهربانی متجلی شود در مقام رجا در آید و چون عظمت و کبریائی او مشاهده نماید
دنیای دنی در نظر او خوار و بی اعتبار در آید ناچار بی رغبتی در دنیا پیدا شود و فقر اختیار

کنند و نزد دیدن خود گیرد اما باید دانست که حصول اینمقامات بتفصیل و ترتیب مخصوص
بسالک مجذوب است و مجذوب سالک را طی این مقامات بر سبیل اجمال است چه
او را عنایت ازلی گرفتار محبتی ساخته است که بتفصیل آنها نمی تواند پرداخت در ضمن
آن محبت زبدهٔ اینمقامات و خلاصهٔ این منازل بروجه اتم او را حاصل است که صاحب
تفصیل را میسر نشده است والسلام علی من اتبع الهدی **منها** طالب را باید که
اهتمام در نفی آلههٔ باطلهٔ آفاقی و انفسی نماید و در جانب اثبات معبود بحق هر چه در حوصله
فهم و وهم او در آید آنرا نیز در تحت نفی داخل سازد و اکتفا بموجودیهٔ آن نماید اگرچه
وجود را هم دران موطن گنجایش نیست ماورای وجود باید طلبید علمای اهل سنت شکر سعیهم
گفته اند که وجود واجب تعالی زائد است بر ذات او سبحانه وجود را عین ذات گفتن
و ورای وجود امر دیگر اثبات ناکردن از قصور نظر است قال الشیخ علاء الدوله فوق
عالم الوجود عالم الملک الودود و این درویش را چون از عالم وجود بالا گذرانیدند
تا چندگاه که مغلوب حال بود خود را از روی علم تقلیدی از اهل اسلام می شمرد بالجمله هر چه
در حوصلهٔ ممکن در آید بطریق اولی ممکن شاید فسبحان من لم یجعل للخلق الیه سبیلا الا بالعجز
عن معرفته گمان نکنند که ازین فنای فی الله و البقاء بالله ممکن واجب گردد چه آن محال است
و مستلزم قلب حقائق پس چون ممکن واجب نگردد غیر از عجز از ادراک واجب تعالی نصیب
ممکن نباشد ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ٭ کاینجا همیشه باد بدست است
دام را ٭ بلند همتی ببین طور مطلب را میخواهد که هیچ از وی بدست نیاید و هیچ نام و نشان

ازو پیدا نشود جمعی هستند که مطلبی میخواهند که آنرا عین خود یابند و قرب و معیت باو پیدا سازند آن ایشانند من چنینم یارب والسلام **منها** حضرت خواجه نقشبند قدس الله تعالی سره الاقدس فرموده اند که آئینهٔ هر یک از مشائخ را دو جهت ست و آئینهٔ مرا شش جهت ما تا که این کلمهٔ قدسیه را تا این زمان هیچکی از خلفای این خانوادهٔ بزرگ بیان نکرده ست بلکه باشاره و رمز هم دران باب سخن رانده این حقیر قلیل البضاعه راچه رسد که در شرح آن اقدام نماید و در کشف آن زبان کشاید اما چون حضرت حق سبحانه و تعالی بمحض فضل خویش سر این معما را برین حقیر بکشود و حقیقت آن کما ینبغی وانمود بخاطر ریخت که این دُرّ مکنون را ببنیان بیان در سلک تحریر کشد و ببنان ترجمان در حیز تقریر آرد بعد از ادای استخاره شروعی دران باب نموده آمد و المسئول من الله سبحانه العصمة والتوفیق باید دانست که مراد از آئینهٔ قلب عارف ست که برزخ است بین الروح والنفس و از دو جهت جهة روح و جهة نفس مراد داشته اند پس مشائخ را در وقت وصول بمقام قلب هر دو جهت آن منکشف میگردد و علوم و معارف آن هر دو مقام که مناسب قلب ست فائض میشود بخلاف طریقی که حضرت خواجه بآن ممتازند و نهایت دران موطن در بدایة مندرجست آئینهٔ قلب را دران طریق شش جهت پیدا میشود بیانش آنست که برا کابر این طریقه علیه منکشف گردانیده اند که هرچه در کلیت افراد انسانی ثابتست از لطائف سته در قلب تنها نیز متحقق ست از نفس و قلب و روح و سر و خفی و اخفی که از شش جهت این شش لطیفه مراد داشته اند پس سر سائر

مشائخ برظاہر قلب ست وسیر این بزرگواران در باطن قلب و باین سیر باطن بطون
آن میرسند و علوم و معارف این ہر شش لطیفہ در مقام قلب منکشف میگردند اما
علومی کہ مناسب مقام قلب اند اینست بہ بیان کلمہ قدسیہ حضرت خواجہ قدس اللہ تعالی
سرہ این حقیر را درین مقام ببرکت این بزرگواران مزید بر مزید ست و تدقیق بعد تحقیق
و بحکم کریمہ واما بنعمۃ ربک فحدث رمزی ازان مزید و اشارتی ازان تدقیق می نماید
ومنہ سبحانہ العصمۃ والتوفیق بدانکہ قلب قلب نیز متضمن لطائف ست برقیاس قلب
لیکن در قلب قلب بواسطۂ تنگی دائرہ یا سر دیگر دو لطیفہ از لطائف ستہ مذکورہ بطریق
جزئیہ ظاہر نمی شوند لطیفہ نفس و لطیفہ اخفی وکذا الحال فی القلب الذی فی المرتبۃ الثالثۃ
الا انہ لا یظہر فیہ الخفی ایضا وکذا الحال فی القلب الذی فی المرتبۃ الرابع الا انہ لا یظہر فیہ السر
ایضا مع ظہور القلب والروح فیہ وفی المرتبۃ الخامس لا یظہر الروح فیہ ایضا فما بقی
الا قلب محض و بسیط صرف لا اعتبار فیہ لشئ اصلا ومما ینبغی ان یعلم ہہنا من بعض المعارف
العالیۃ لیتوسل بہ الی ما ہو نہایۃ النہایۃ وغایۃ الغایۃ فاقول بتوفیق اللہ سبحانہ ان جمیع
ما ظہر فی العالم الکبیر تفصیلا فہو ظاہر فی العالم الصغیر اجمالا و نعنی بالعالم الصغیر الانسان
فاذا صقل العالم الصغیر و نوّر ظہر فیہ بطریق المرآتیۃ جمیع ما فی العالم الکبیر تفصیلا لانہ بالصقالۃ
والتنویر اتسع وعاؤہ فزال حکم صغرہ وکذا الحال فی القلب الذی نسبتہ مع العالم الصغیر
کنسبۃ العالم الصغیر مع العالم الکبیر من الاجمال والتفصیل فاذا صقل العالم الاصغر
الذی ہو عالم القلب و دست الظلمۃ الطاریۃ علیہ ظہر فیہ بطریق المرآتیۃ ایضا ما فی العالم الصغیر

تفصیلا و ہکذا الحال فی قلب القلب بالنسبۃ الی القلب من الاجمال والتفصیل وظہور التفصیل
فیہ بعد ان کان مجملا بسبب التصفیۃ والنورانیۃ وعلی ہذا القیاس القلب الذی فی المرتبۃ الثالث
والقلب الذی فی المرتبۃ الرابع فی الاجمال والتفصیل وظہور التفصیل الذی فی المراتب السابقۃ
فیہا بسبب الصقالۃ والنورانیۃ وکذا القلب الذی فی المرتبۃ الخامس فانہ مع بساطتہ
وعدم اعتبار شئی فیہ یظہر فیہ بعد التصفیۃ الکاملۃ ما ظہر فی جمیع العوالم من العالم الکبیر والصغیر
والاصغر وما بعدہا من العوالم کما مر فہو الضیق الاوسع والبسیط الابسط والاقل الاکثر
وما خلق شئی من الاشیاء بہذہ الصفۃ وما وجد احد اشد مناسبۃ بصانعہ تعالی وتقدس
من ہذہ اللطیفۃ البدیعۃ فلاجرم یظہر فیہ من عجائب آیات صانعہ سبحانہ ما لا یظہر
فی احد من خلقہ ولذا قال تعالی فی الحدیث لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن یسعنی قلب
عبدی المومن والعالم الکبیر وان کان اوسع المرایا للظہور الا انہ لکثرتہ وتفصیلہ لا مناسبۃ
لہ مع من لا کثرۃ فیہ اصلا ولا تفصیل فیہ راسا والحری للمناسبۃ ہو الضیق الاوسع
والبسیط الابسط والاقل الاکثر کما لا یخفی فاذا بلغ العارف الاتم معرفۃ والاکمل
شہودا ہذا المقام العزیز وجودہ والشریف رتبتہ یصیر ذلک العارف قلبا
للعوالم کلہا والظہورات جمیعہا وہو المتحقق بالولایۃ المحمدیۃ والمشرف بالدعوات
المصطفویۃ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام والتحیۃ فالاقطاب والاوتاد والابدال
داخلون تحت دائرۃ ولایتہ والافراد والآحاد وسائر فرق الاولیاء مندرجون
تحت انوار ہدایتہ لما ہو النائب مناب رسول اللہ والمہدی بہدی حبیب اللہ

وہذہ النسبۃ الشریفۃ العزیز وجودہا مخصوصۃ باحد المرادین لیس للمریدین من ہذا الکمال نصیب ہذا ہو النہایۃ العظمی والغایۃ القصوی لیس فوقہ کمال ولا اکرم منہ نوالا ولو وجد بعد الوف سنۃ مثل ہذا العارف لاغتنم ویسری برکتہ الی مدۃ مدیدۃ وآجال متباعدۃ وہو الذی کلامہ دواء ونظرہ شفاء وحضرت المہدی سیوجد علی ہذہ النسبۃ الشریفۃ من ہذہ الامۃ الخیرۃ ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم وحصول ہذہ الدولۃ القصوی منوط باتمام طریقی السلوک والجذبۃ تفصیلا مرتبۃ بعد مرتبۃ والکمال مقام الفناء الاتم والبقاء الاکمل درجۃ بعد درجۃ وہذا لا یتیسر الا بکمال متابعۃ سید المرسلین وحبیب رب العالمین علیہ وعلی آلہ من الصلوات افضلہا ومن التسلیمات اکملہا الحمد للہ الذی جعلنا من متابعیہ والمسئول من اللہ سبحانہ کمال متابعتہ والثبات علیہ والاستقامۃ علی شریعتہ ویرحم اللہ عبدا قال آمینا وہذہ المعارف من الاسرار الدقیقۃ والرموز الحقیقۃ ما تکلم بہا احد من اکابر الاولیاء وما اشار الیہا واحد من اعاظم الاصفیاء استاثر اللہ سبحانہ ہذا العبد بہذہ الاسرار وافشائہا بصدقۃ حبیبہ علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات ولنعم ما قال فی الشعر الفارسی ؎ اگر بادشہ بر در پیرزن ۞ بیاید تو ای خواجہ سبلت مکن ۞ لیس قبولہ تعالی معللا بشئ ولا مسببا بسبب یفعل اللہ ما یشاء ویحکم ما یرید واللہ یختص برحمتہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم وصلی اللہ تعالی علی سیدنا وآلہ وسلم وبارک وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی الملائکۃ المقربین وعلی عبادہ الصالحین والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ الصلوۃ والسلام۔

منہا روح از عالم بیچونی ست پس لامکانیه او را متحقق باشد ہر چند بیچونی او نسبت بمرتبه وجوب تعالت و تقدست عین چون ست و لامکانیه او نظر بلامکانی حقیقی جل سلطانہٗ عین مکانیہ گوئیا عالم ارواح برزخ ست در میان عالم و مرتبہ بیچونی پس ہر دو رنگ را دارد ناچار عالم چون او را بیچون میداند و نظر بمرتبۂ بیچونی عین چونست و این نسبت برزخیت او را باعتبار فطرت اصلی اوست اما بعد از تعلق باین بدن عنصری گرفتاری باین ہیکل ظلمانی او از برزخیت برآمده ست و بتمام بعالم چون فرود آمده و رنگ بیچونی از وی متواری گشته مثل او مثل ہاروت و ماروت ست که بواسطه بعضی حکم و مصالح ارواح ملائکه بخصیص بشریه فرود آمده اند چنانچه گفته اند پس اگر عنایت خداوندی جل شانه دستگیری نماید تا ازین سفر رجوعی واقع شود و ازین تنزل عروجی فرماید نفس ظلمانی و بدن عنصری نیز بمتابعت او عروجی خواہند نمود و طی منازل خواہند فرمود در بیضمن آنچه مقصود از تعلق روح و تنزل اوست بظہور خواہد آمد و اماره باطمینان خواہد پیوست و ظلمانی بنورانی مبدل خواہد گشت و چون روح این سفر را تمام کند و آنچه مقصود از نزول بود بانجام رساند به برزخیت اصلی خواہد رسید و نہایت در رجوع به بدایت خواہد یافت و چون قلب از عالم ارواح ست نیز در برزخیت توطن خواہد نمود و نفس مطمئنه که رنگی از عالم امر دارد چه او برزخست میان قلب و بدن نیز ہمانجا اقامت خواہد نمود و بدن عنصری که مرکب از عناصر اربعه ست بعالم کون و مکان استقرار خواہد یافت و بطاعت و عبادت خواہد پرداخت

بعد ازین اگر سرکشی و مخالفت واقع شود فی الجمله منسوب بطبائع عنصر خواهد بود مثلا
جزو ناری که بالذات سرکش و مخالف طلب ست در رنگ ابلیس لعین ندا انا خیر منه
خواهد برآورد و نفس مطمئنه از سرکشی باز مانده است چه او از حق جل سلطانه راضی
گشته و حق سبحانه از وی راضی و مرضی و سرکشی از راضی و مرضی متصور نیست اگر سرکشی
از قالبست مانا که سید البشر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها تعبیر بجهاد
اکبر ازین سرکشی ابلیسی فرموده باشند که منشأ آن جزو قالبی ست و آنکه فرموده اند
اسلم شیطانی مراد ازان یا شیطان آفاقی ست که قرین اوست علیه الصلوة و السلام
و مراد ازینجا شیطان نفسی ست هر چند صولت این شیطان نیز شکسته است و از
تمرد باز مانده اما بالذات لاینفک عن الذات سیاهی از حبشی کے رود که خود رنگ ست
و یا مراد ازان شیطان نفسی ست و اسلام آن مستلزم انتفای سرکشی بالکلیه نیست
با وجود اسلام اگر ترک عزیمت خواهد و مرتکب رخصت گردد جائز ست و اگر صغیره
بوجود آید که دران حسنه نباشد هم گنجائش دارد بلکه حسنة الابرار که نزد مقربان سیئات
نیز ازین قبیل ست اینهمه اقسام سرکشی ست و ابقای سرکشی از وی از برای
اصلاح و ترقی اوست چه بعد از حصول این امور که نهایت نقص دران بحصول
ترک اولی ست آن قدر ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار دست میدهد که موجب
ترقیات بی نهایت میگردد و چون بدن عنصری در مقر خود استقرار یافت بعد از
مفارقت لطائف سته و عروج آنها در عالم امر هر آئینه خلیفه آنها درین عالم همین بدن

خواہد ماند و کار ہمہ آنہا خواہد کرد بعد ازین اگر الہام ست بر ہمین مضغہ ست کہ خلیفہ
حقیقت جامعہ قلبیہ ست و انچہ در حدیث نبوی علیہ الصلوۃ والسلام آمدہ ست من
اخلص للہ اربعین صباحا ظہرت ینابیع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ مراد ازین قلب واللہ
سبحانہ اعلم ہمین مضغہ ست و در احادیث دیگر این مراد متعین ست کما قال علیہ الصلوۃ
والسلام انہ لیغان علی قلبی عروض غین بر مضغہ ست نہ بر حقیقت جامعہ کہ او بکلیہ
از غین بر آمدہ است و در احادیث دیگر آمدہ از تقلب قلب کما قال علیہ الصلوۃ
والسلام قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن الخ و قال صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ وسلم قلب المومن کریشۃ فی ارض فلاۃ الخ و قال علیہ الصلوۃ والسلام اللہم
ثبت قلبی علی طاعتک والتقلب وعدم الثبات ثابتۃ لہذہ المضغۃ لان الحقیقۃ الجامعۃ
لا تقلب لہا اصلا بل ہی مطمئنۃ راسخۃ علی الاطمینان والخلیل علی نبینا و علیہ الصلوۃ
والسلام انما طلب اطمینان القلب اراد بہ المضغۃ لا غیر لان قلبہ الحقیقی قد کان مطمئنا
بلا ریب بل نفسہ ایضا کانت مطمئنۃ بسیاستہ قلبہ الحقیقی قال صاحب العوارف
قدس سرہ ان الالہام صفۃ النفس المطمئنۃ التی عرجت فی مقام القلب و ان التلوینات
والتقلبیات ح تکون صفات النفس المطمئنۃ و ہو کما تری مخالف للاحادیث المذکورۃ
و لو تامیہ العروج من ہذا المقام الذی اخبر الشیخ عنہ لعلم الامر کما ہو علیہ و لاح صدق ما
اخبرت بہ و طابق الکشف و الالہام بالاخبارات النبویۃ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام
والتحیۃ و لقد تعلم ان ما اخبرت بہ من خلافۃ المضغۃ و ورود الالہام علیہا و صیرورتہا

صاحب احوال و تلوینات مما کبر علی المتعصبین الجاهلین القاصرین عن حقیقۃ الامر و ثقل علیھم فماذا یقولون فی الاخبار النبویۃ علیہ و علی آلہ الصلوۃ و السلام حیث قال ان فی جسد بنی آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ و اذا فسدت فسد الجسد کلہ الا و ہی القلب جعل صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم المضغۃ ہی القلب علی سبیل المبالغۃ و ناط صلاح الجسد و فسادہ بصلاحہا و فسادہا فیجوز لہذہ المضغۃ ما یجوز للقلب الحقیقی و ان کان علی سبیل النیابۃ و الخلافۃ بیّنۃ اعلم ان الروح لما فارق الجسد بالموت الذی ہو قبل الموت وجد العارف الواصل روحہ غیر داخل فی الجسد و لا خارج عنہ و لا متصل معہ و لا منفصل عنہ و وجدان للروح تعلقا مع الجسد لصلاح الجسد بل لغرض یعود الی الروح کمالہ ایضا و ذلک التعلق ہو منشاء الصلاح و الخیر فی الجسد و لولا ذلک التعلق لصار الجسد بحذافیرہ شرا و نقصا و ہکذا الحال للواجب تعالی مع الروح و غیرہ فانہ تعالی غیر داخل فی العالم و لا خارج عنہ و لا متصل معہ و لا منفصل عنہ و لہ سبحانہ تعلق مع العالم خلقا و ابقاءً و افاضۃ للکمالات للنعم و الخیرات فان قلت ان علماء اہل الحق ما تکلموا فی الروح مثل ہذا الکلام بل کادوا لم یجوزوہ و انت تلزم وفاقہم فی القلیل و الکثیر فما وجہہ قلت العالم بحقیقۃ الروح قلیل منہم فہم مع قلتہم انما لم یتکلموا بکشف الکمالات الروحیۃ و اکتفوا بالاجمال اجتنابا عن سوء فہم العوام و وقوعہم فی الضلال فان الکمالات الروحیۃ شبیہۃ صورۃً بالکمالات الوجوبیۃ و الفرق دقیق لا یطلع علیہ الا الراسخون من العلماء فرأوا المصلحۃ فی الاجمال بل فی الانکار

عن بینه و کشف عن حقیقته فلا ینکرون کمالاته التی سبق ذکرها و العبد الضعیف انما بینه و کشف
عن بعض خواصه اعتمادا علی علمه الصحیح و کشفه الصریح بعون الله سبحانه و توفیقه و صدقة
حبیبه علیه الصلوٰة والسلام و آله الکرام مع ازالة شبهة مانعة عن البیان فافهم و مما ینبغی
ان یعلم ان الجسد کما استفاد من الروح کمالات لا تحصی فالروح ایضا اکتسب من الجسد
فوائد عظمی حیث صار سمیعا بصیرا متکلما متجسدا بجسد مکتسبا مباشر الافعال ناسبت
بعالم الاجساد و چون نفس مطمئنه بروحانیان ملحق شد چنانکه بالا گذشت عقل بجای او
در عالم اجساد بخلافت او نشست و عقل معاد نام یافت این زمان فکر و اندیشه او
همه برای آخرت مقصور گشت و از اندیشه معیشت فارغ آمد و شایان فراست
شد بواسطه نوریکه او را عطا فرموده اند این مرتبه نهایت مراتب کمالات عقل ست
ناقصی اینجا اعتراض نکند که نهایت مراتب کمالات عقل می باید که در نسیان معاش
و معاد متحقق شود که در مبدء اندیشه او غیر حق سبحانه و تعالی هیچ نباشد چه دنیا و چه
آخرت گوئیم که این نسیان در اثنای راه او را حاصل شده بود در مرتبه فنا فی الله
و این کمال بمراحل از ان متجاوز ست اینجا رجوع علم ست بعد از حصول جهل و عود
فرق ست بعد از تحقیق جمع و حصول اسلام حقیقی ست بعد از کفر طریقت که در
مرتبه جمع ست و فلسفه کثیر السفه که در عقل مراتب اربع ثابت کرده اند و کمالات
عقل را در ان منحصر دانسته اند از کمال نادانی ست حقیقت عقل را با کمالات تابعه
او بعقل و وهم نمیتوان دانست کشف صحیح و الهام صریح درکار ست که مقتبس از

مشکوة انوار نبوتست صلوات الله تعالی و تسلیماته علی جمیع الانبیاء و المرسلین عموماً
و افضلهم حبیب الله خصوصاً اگر پرسند که در عبارات مشائخ واقع شده است که عقل
ترجمان روح است معنی آن چه باشد گوئیم که علوم و معارف که بتلقی روحانی از مبدأ
فیاض فائض میشود قلب که از عالم ارواح است اخذ میکند ترجمان آن عقل است که آنرا
محرر و ملخص ساخته شایان فهم گرفتاران عالم خلق میسازد که اگر او ترجمانی نکند
فهمیدن آن متعسر است بلکه متعذر و چون مضغهٔ قلبیه خلیفهٔ حقیقهٔ جامعهٔ قلبیه است حکم
اصل پیدا کرده است و تلقی او نیز تلقی روحانی گشته و محتاج ترجمان آمده است (نیست) باید دانست
که زمانی بر عقل معاد می آید که باعث شوق بمجاورت نفس مطمئنه میگردد و بحدی که
او را بمقام آن میرساند قالب را تهی و خالی میگذارد و این زمان تعقل و تذکر نیز
بمضغهٔ قلبیه قرار مییابد ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب و همان قلب خود ترجمان
خود گردد درین وقت عارف را معامله با قالب افتد جزو ناری آنکه ندای انا خیر منه
از نهاد آن ظاهر میشد رو بانقیاد می آرد و بتدریج بشرف اسلام حقیقی مشرف
میگردد و پس خلعت ابلیسی را از وی زائل گردانیده و بمقام اصلی نفس مطمئنه میرسانند
و نائب مناب آن میسازند پس در قالب خلیفهٔ قلب حقیقی مضغه آمد و نائب مناب
نفس مطمئنه جزو ناری گشت ؎ زر شد مس وجود من از کیمیای عشق او جزو
هوائی مناسبت بروح دارد لهذا در وقت وصول سالک و عروج آن بمقام
هوا آگاه باشد که همین هوا را بعنوان حقانیت بداند و گرفتار آن بماند چنانچه در مقام

روح همین شهود دست میدهد و گرفتار می ماند بعضی از مشائخ گفته اند که سی سال روح
را بخدای پرستیدم و چون ازان مقام گزرانیدند حق از باطل جدا شد و این جزو هوای
بواسطه مناسبت بمقام روحی درین قالب قائم مقام روح میگردد و در بعض امور حکم
روح پیدا میکند و جزو ابی مناسبت بحقیقت جامعه قلبیه دارد و لهذا فیض او بجمیع
اشیا میرسد و من الماء کل شیء حیّ بازگشت او ببضعه قلبیه است و جزو ارضی که جزو اعظم
آن قالبیت بعد از تطهیر از تلویث دنات و خست که از صفات ذاتیه او بند حاکم و غالب
درین قالب او می گردد و هرچه هست در قالب حکم او پیدا میکند و رنگ آن میگیرد
و این بواسطهٔ جامعیتِ تامه اوست جمیع اجزاء قالب فی الحقیقه اجزاء او بند و لهذا
کره ارضی مرکز عناصر و افلاک آمد مرکز او مرکز عالم درینوقت معامله قالب نیز بانجام
رسید و نهایت عروج و نزول متحقق گشت و کمال تکمیل نقد وقت آمد اینست
نهایتی که رجوع به بدایت دارد بدانکه روح با مراتب و توابع خود هرچند بطریق
عروج بمقر خود رسیده بود اما چون هنوز تربیت قالب درپیش داشت توجهی باین عالم
درکار بود و چون معامله قالب بانجام رسید روح با سر و خفی و اخفی با قلب
و نفس و عقل متوجه جناب قدس خداوندی جلسلطانه گشت و بکلیه ازین قالب
اعراض نمود و قالب نیز بکلیت خود متوجه مقام عبودیة آمد پس روح با مراتب
خود در مقام شهود و حضور متمکن است و از دید و دانش ماسوی بکلیت معرض و قالب
بتمام بمقام طاعت و بندگی راسخ است اینست مقام فرق بعد الجمع والله سبحانه

الموفق لکمالات و آین درویش را درین مقام قدم خاص ست و آن رجوع روحست
بامراتب خود بعالم خلق تا بحق جل و علا ایشانرا دعوت نماید و روح درین وقت حکم
قالب پیدا میکند و تابع او میگردد و کار تا بجای میرسد که اگر قالب حاضرست روح
نیز حاضرست و اگر قالب غافلست روح نیز غافل مگر در وقت ادای نماز که روح
بامراتب خود متوجه جناب اقدس ست جلشانه قالب اگرچه غافل باشد زیرانکه
نماز معراج مومنست باید دانست که این رجوع واصل که بکلیه واقع شود از اکمل
مقامات دعوت ست این غفلت سبب حضور جمع کثیرست غافلان ازین غفلت
غافلند و حاضران ازین رجعت جاهل این مقام از قبیل مدح بما یشبه الذم ست
فهم هر کوته اندیش اینجا نرسد اگر کمالات این غفلت را بیان کنم هرگز کسی آرزوی
حضور نکند این آن غفلت ست که خواص بشر را بر خواص ملک فضیلت بخشید این
آن غفلت ست که محمد رسول الله را صلی الله تعالی علیه و آله وسلم رحمت عالمیان
گردانید این آن غفلت ست که از ولایت به نبوت میرساند این آن غفلت ست
که از نبوت برسالت میرساند این آن غفلت ست که اولیای عشرت را بر اولیای
عزلت مزیت می بخشد این آن غفلت ست که محمد رسول الله را صلی الله تعالی علیه
و آله وسلم بر صدیق اکبر سبقت مید هد بعد ما کان کافرسی فرس این آن غفلت ست که
صحو را بر سکر ترجیح می نماید این آن غفلت ست که نبوت را بر ولایت افضل میگرداند
علی رغم القاصرین این آن غفلت ست که بسبب آن قطب ارشاد از قطب ابدال

افضلیت پیدا میکند این آن غفلت ست که صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه آرزوی
آن می نماید انجا که میفرماید یالیتنی سهو محمد این آن غفلت ست که حضور کمینه خادم
اوست این آن غفلت ست که وصول مقدمه حصول اوست این آن غفلت ست
که بصورت تنزل ست و بحقیقت ترفع این آن غفلت ست که خواص را بعوام مشتبه
میسازد و قباب کمالات ایشان میگردد ؎ گر بگویم شرح این بیحد شود ؏

القلیل یدل علی الکثیر و القطرة تنبئ عن البحر الغدیر و السلام علی من اتبع الهدی
والتزم متابعة المصطفی علیه و علی آله من الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها منها
حضرت رسالت خاتمیت صلی الله علیه و آله و سلم در میان سائر انبیا علیه و علیهم الصلوات
و التسلیمات بتجلی ذاتی ممتاز ست و این دولت که فوق جمیع کمالات ست مخصوص و
اکمل تابعان او را ازین مقام خاص نصیب ست گفته نشود که برین تقدیر لازم می آید
که کمل این مقام افضل باشند از سائر انبیا و این خلاف معتقد اهل سنت و جماعت ست
رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و این فضل نه جزئی ست تا بآن رفع شبهه کرده شود
بلکه کلی ست زیرا که تفاضل رجال بقرب الهی ست جل سلطانه هر فضیلتی که هست دون
آن فضیلت هست در جواب گوئیم که لازم نمی آید ازین که کمل این امت را ازان مقام
نصیب ست وصول اینها بآن مقام و فضیلت مربوط بوصول ست نهایت عروج کمل این
امت را که خیر الامم ست تا تحت اقدام انبیا ست علیهم الصلوات و التسلیمات صدیق اکبر
رضی الله تعالی عنه که افضل جمیع بشر ست بعد انبیا علیهم الصلوات و التسلیمات و التحیات

نہایت عروج او تا تحت قدم نبی ست کہ دون جمیع انبیاست غایۃ ما فی الباب کمل
تابعان این است را در مقام تحت از کمالات مقام فوق الفوق کہ مخصوص بہ پیغمبر
ایشان ست علیہ الصلوٰۃ والسلام نصیب تمام ست خادم ہر جا باشد اولش مخدوم
باو خواہد رسید خادم دو رطفیل مخدوم آن یابد کہ نزدیکان را بی دولت خدمت
میسر نگردد **ب** در قافلہ کہ اوست دانم نرسم ؛ این بس کہ رسد ز دور بانگ
جرسم ؛ باید دانست کہ مرید انرا گاہ ہست کہ این توہم پیران در حق خود پیدا شود
وحصول مقامات پیران ایشان را در تخیل مساوات انداز د حقیقت معاملہ اینست
کہ مذکور شد حصول مساوات بر تقدیر وصول بآن مقامات ست نہ بر تقدیر حصول
آنمقامات کہ حصول طفیلی ست ازینجا کسی گمان نکند کہ مرید مساوی پیر خود نباشد نہ
چنین ست بلکہ مساوات مجوز ہست بلکہ واقع لیکن فرق در میان حصول آن مقام
ووصول بآن مقام بسیار دقیق ست ہر مرید باین دولت مہتد نیست کشف صحیح و
الہام صریح درین فرق در کارست واللہ سبحانہ الملہم بالصواب والسلام علی من اتبع
الہدی **منہا** درویشی پرسید کہ سبب چیست کہ وندہ این راہ را حالتی رومیدہد
وزمانی می ایستد وبعد ازان متواری میگردد وپس از مدتی باز ہمان حالت آشکارا
میشود وبعد از زمان باز متواری میگردد وہکذا الی ما شاء اللہ تعالی جوابش آنست
کہ آدمی را ہفت لطیفہ ہست وہدت دولت وسلطان ہر لطیفہ جداست پس اگر
واردی بر الطف اینہا ورود نمود وحالی قوی نزول فرمود کلیت سالک برنگ آن

لطیفہ منصبغ می گردد وآن حال در جمیع لطائف سرایۃ میکند وتا زمانی کہ دولت
آن لطیفہ ثابت ست آن حال بر پاست وچون دولت آن لطیفہ منقضی گشت
آن حال زائل ست وبعد از مدتی اگر آن حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست
یا برہمان لطیفہ اولی رجوع نماید درین وقت راہ ترقی بران سالک مسدود ست
واگر بر لطیفہ دیگر وارد شد راہ ترقی مفتوح گشت ودران لطیفہ دیگر نیز معاملہ لطیفہ
اولی ست چہ بعد از زائل شدن آن حال اگر ہمان حال رجوع نماید از دو حال
سابق خالی نیست وہکذا حال جمیع اللطائف پس اگر آن وارد در جمیع لطائف بطریق
اصالۃ سریان نمود از حال بمقام انتقال فرمود واز زوال محفوظ گشت واللہ سبحانہ
اعلم بحقیقۃ الحال والصلوۃ والسلام علی سید البشر وآلہ الاطہر **منہا** قال اللہ تعالی
یا ایہا الذین آمنو کلوا من طیبات ما رزقناکم واشکروا للہ ان کنتم ایاہ تعبدون
یحتمل ان یکون الشرطیۃ قید اللامر بالاکل ای کلوا من مستلذات ما رزقناکم ان صح
منکم ان تخصوہ بالعبادۃ ولو لم یصح منکم ذلک بل کنتم عابدین ملہیات انفسکم فلا تاکلوا
من مستلذاتہ لکونکم مرضی بالمرض الباطنی والمستلذات من المرزوقات سم قاتل لکم
واذا زال المرض الباطنی منکم صح لکم تناول المستلذات فسر صاحب الکشاف الطیبات
ہہنا بالمستلذات نظرا الی طلب الشکر **منہا** قال بعض المشائخ قدس اللہ
تعالی اسرارہم من عرف اللہ لا یضرہ ذنب ای الذنب الذی اکتسب قبل المعرفۃ
لان الاسلام یجب ما کان قبلہ وحقیقۃ الاسلام ہو معرفۃ اللہ سبحانہ علی طریقۃ الصوفیۃ

بعد الفناء والبقاء فیجب حصول ہذہ المعرفۃ الذنوب التی کانت حاصلۃ قبلہا ویمکن ان یراد بالذنب الذنب الذی یحصل بعد ہذہ المعرفۃ فیراد بالذنب الذنب الصغیر ما الکبیر لان اولیاء اللہ محفوظون عنہ وعدم ضرہ بعدم الاصرار والتدارک بلا فصل بالتوبۃ والاستغفار ویجوز ان یکون معناہ لا یصدر عنہ ذنب لان عدم صدور الذنب ملزوم بعدم ضرہ فذکر اللازم واراد الملزوم وما توہم الملاحدۃ من ہذہ العبارۃ من ان یسع للعارف ارتکاب الذنوب بعدم ضرہا فباطل قطعا وزندقۃ صریحا اولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان ہم الخاسرون ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا وہب لنا من لدنک رحمۃ انک انت الوہاب وصلی اللہ تعالی علی سیدنا محمد وآلہ وسلم وبارک وارجو من اللہ الکریم الواسع مغفرتہ ان لا یضر الذنب المکتسب قبل المعرفۃ للعارف المتحقق بحقیقۃ الاسلام وان کان ذلک الذنب من قبل المظالم وحقوق العباد لما ہو سبحانہ المالک علی الاطلاق وقلوب العباد بین اصبعین من اصابعہ یقلبہا کیف یشاء ومطلق الاسلام یجب من الذنوب ما سوی المظالم وحقوق العباد کما لا یخفی فان لحقیقۃ الشیٔ وکمالہ مزیۃ لیس لمطلقہ **منہا**

حق سبحانہ وتعالی بذات خود موجود است نہ بوجود بخلاف سائر موجودات کہ بوجود موجودند پس احتیاج او تعالی در موجودیۃ بوجود لازم نیاید تا گویند کہ وجود او تعالی عین ذات است نہ زائد تا احتیاج بغیر لازم نیاید و در اثبات عینیۃ وجود مر ذات را جل سلطانہ محتاج بادلہ متطاولہ کردیم ومخالفت کردہ باشیم مر جمہور اہل سنت وجماعت

راچه این بزرگواران بعینیت وجود قائل نیستند وجود را زائد میدانند و پوشیده نیست
که حکم بزیادتی وجود مستلزم احتیاج واجب ست تعالی و تقدس بغیر اگر بوجود زائد
واجب را تعالی و تقدس موجود گوئیم واگر بذات خود موجود گوئیم واین وجود را
عرض عام بگیریم هم سخن جمهور متکلمین اهل حق درست میگردد وهم اعتراض احتیاج
که مخالفان دارند بالکلیة دفع میشود و فرق واضحست درمیان آنکه واجب را
تعالی بذات خود موجود گفتن واصلا وجود را دخل نادادن ودرمیان آنکه موجود
بوجود گفتن وآن وجود را عین ذات اثبات کردن هذه المعرفة مما خصني الله سبحانه
بها الحمد لله سبحانه علی ذلک والصلوة والسلام علی رسوله **منها** از خصائص
حضرت واجب الوجود ست تعالی و تقدس که بذات خود موجود بود واصلا در موجودیت
بوجود محتاج نشود برابرست که وجود را عین ذات بگیریم یا زائد بر ذات بر هردو
تقدیر عینیت وزیادتی محذور لازم ست وچون حضرت حق سبحانه و تعالی را سنت
بران جاری شده ست که هرچه در مرتبهٔ وجوب ست نمونهٔ آن در هر مرتبهٔ امکان
ظاهر سازد علمه احد او لم یعلمه آن انموذج خاصه در عالم امکان وجود را ساخته است
که وجود هرچند موجود نیست واز معقولات ثانیه است اما اگر فرض کنیم وجود او را
پس او موجود بذات خود خواهد بود نه بوجود دیگر برخلاف موجودات دیگر که موجودیت
آنها بوجود محتاج ست ذوات اینها کافی نیست وجود که او را در موجودیت اشیا مدخلی
داده اند اگر موجود شود بذات خود موجود خواهد بود ومحتاج بوجود دیگر نخواهد بود

خالق موجود تعالی و تقدس بالاستقلال اگر بذات خود موجود شود و اصلا بوجود محتاج
نگردد چه عجب است و استبعاد بعیدان از مبحث خارج ست والله سبحانه الملہم للصواب
اگر کسی گوید که مراد حکما و اشعری و بعضی متصوفه که بعینیت وجود ذات را تعالی و تقدس
بذات قائل گشته اند ہمانست که تو آنرا گفته در معرفت سابق که واجب وجود
موجود ست تعالی و تقدس بذات خود نه بوجود پس مبنی این کلام که موجود ست
بوجودی که عین ذات ست آنست که موجود ست بذات خود نه بوجود در جواب گوئیم
که برین تقدیر خلاف اہل سنت با ایشان درین مسئلہ در برابر نمی افتد بایستی اہل حق
برین تقدیر در تقابل ایشان میگفتند که او تعالی بوجود موجود ست نه بذات اثبات
زیادتی وجود برین تقدیر مستدرکست پس اثبات زیادتی وجود را دلالت بر ان
شد که خلاف فریقین در نفس وجود نیست بلکه در وصف اوست که بعینیت و زیادتی
باشد یعنی ہر دو فریق قائلند بآنکه او تعالی بوجود موجود ست خلاف ندارند مگر در
عینیت و زیادتی آن اگر گویند که چون واجب الوجود تعالی و تقدس بذات خود موجود
باشد پس واجب را تعالی موجود گفتن بکدام معنی باشد چه معنی موجود ما قام به الوجود
است و لا وجود ہہنا اصلا جواب گوئیم که آری وجودی که ذات واجب تعالی و تقدس
بآن موجود شود در واجب تعالی مفقود ست اما وجودی که بطریق عرض عام
بر ذات او تعالی مقول شود و بطریق اشتقاق محمول گردد اگر باعتبار قیام آن
وجود واجب را تعالی موجود گویند گنجائش دارد ہیچ محذور لازم نیاید والسلام

منہا ہر گز نہ پرستیم خدای را کہ در حیطۂ شہود آید رویٔ گردد و معلوم شود و در وہم و
خیال گنجد چہ مشہود و مرئی و معلوم و موہوم و متخیل در رنگ شاہد و رائی و عالم و واہم
و متخیل مصنوع و محدث ست ؎ آن لقمہ کہ در دہان نگنجد طلبم ؎ مقصود از سیر و سلوک
خرق حجب ست حجب وجوبی باشد یا امکانی تا وصل عریانی میسر آید نہ آنکہ مطلوب را
در قید آرند و صید نمایند ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؎ کاینجا ہمیشہ
باد بدست ست دام را ؎ بقی ان الرویۃ فی الآخرۃ حق نؤمن بہ ولا نشتغل بکیفیتہ لقصور
فہم العوام عن درکہ لا لعدم ادراک الخواص فان لہم نصیبا من ذلک المقام فی الدنیا
وان لم یسم رویۃ والسلام علی من اتبع الہدی **منہا** ہر چہ در دید و دانش مے آید
مقید ست و از صرافت اطلاق تنزل و مطلوب آنست کہ از جمیع قیود منزہ و مبرا باشد
پس ماورای دید و دانش او را باید جست اینمعاملہ ورای طور نظر عقلست چہ عقل
ماورای دید و دانش را جستن محال میداند ؎ راز درون پردہ ز رندان
مست پرس ؎ کین حال نیست صوفی عالیمقام را **منہا** مطلق بر صرافت
اطلاق خود ست ہیچ قیدی باو راہ نیافتہ است اما چون در مراتب مقید ظہور فرماید
عکس او باحکام آن مرات منصبغ گشتہ مقید و محدود نماید لاجرم در دید و دانش آید
پس اکتفا بر دید و دانش اکتفا بر عکسی ست از عکوس آن مطلوب بلند ہمتان بجوز
و موینز سیر نشوند ان اللہ سبحانہ یحب معالی الہمم جعلنا اللہ سبحانہ من معالی الہمم بحرمۃ
سید البشر علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات **منہا** در اوائل حال می بینم

که در مکانی طواف می کنم و جمعی دیگر نیز با من دران طواف شریک اند اما بطور سیر
آن جماعه بحدیست که تا من یک دور طواف را بانجام میرسانم آن جماعه دو سه قدم
مسافت را قطع مینمایند دران اثنا معلوم میگردد که این مکان فوق العرش است
و جماعه طواف کنندگان ملائک کرام اند علی نبینا و علیهم الصلوات والتسلیمات
و الله یختص برحمته من یشاء و الله ذو الفضل العظیم **منها** قباب اولیاء الله صفات
بشریه ایشانست بهرچه سائر مردم محتاج اند این بزرگواران نیز محتاج اند ولایت
ایشانرا از احتیاج نمی برارد و غضب ایشان نیز در رنگ غضب سائر مردم است
هرگاه سید الانبیا علیه و علیهم الصلوات والتسلیمات فرماید اغضب کما یغضب البشر
با اولیا چه رسد و همچنین این بزرگواران در اکل و شرب و معاشرة با اهل و عیال
و موانست با ایشان با سائر ناس شریک اند تعلقات شتی که از لوازم بشریه است
از خواص و عوام زائل نمی گردد حق سبحانه و تعالی در شان انبیا علیهم الصلوات
و التسلیمات میفرماید و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام و کفار ظاهر بین میگفتند
ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق پس هر که نظر او بر ظاهر اهل الله افتاد
محروم گشت و خسران دنیا و آخرت نقد وقت او آمد همین ظاهر بینی ابو جهل و ابو لهب
را از دولت اسلام محروم ساخت و در خسران ابدی انداخت سعادتمند آنست
که نظر او از ظاهر بینی اهل الله کوتاه گشت و حدت نظر او بصفات باطنه این بزرگواران
نفوذ کرده بر باطن مقصور گشت فهم کنیل مصر بلاء للمحجوبین و ماء للمحبوبین عجب کاریست

صفات بشریہ آنقدر کہ در اہل اللہ ظاہر میگردد در سائر مردم ظاہر نیست وجہش آنست کہ ظلمت و کدورت در محل ہموار و مصفا اگرچہ اندک باشد بیشتر ہویدا میگردد وانانچہ در محل ناہموار و غیر مصفا اگرچہ بیشتر باشد لیکن ظلمت صفات بشریت در عوام در کلیت سرایت میکند و در قالب و قلب و روح میدود و در خواص این ظلمت مقصور بر قالب و نفس ست و در اخص خواص نفس ازین ظلمت مبرا ست مقصور بر قالب است و بس و ایضا این ظلمت در عوام موجب نقصان و خسارت است و در خواص موجب کمال و نضارت ہمین ظلمت خواص است ظلمتہائے عوام را زائل میگرداند قلبہای ایشان را تصفیہ می بخشد و نفسہا را تزکیہ میدہد اگر این ظلمت نمی بود خواص را بعوام ہیچ مناسبت نمی کشود و راہ افادہ و استفادہ مسدود مینمود و این ظلمت در خواص انقدر نمی ایستد کہ مکدر سازد بلکہ ندامت و استغفار کہ در قفای او دست میدہد چندین ظلمت و کدورت دیگر را ہم می زداید و ترقیات میفرماید ہمین ظلمت است کہ در ملائک مفقود است و بسبب آن راہ ترقی مسدود و اسم ظلمت بروی از قبیل مدح بما یشبہ الذم است عوام کالانعام صفات بشریہ اہل اللہ را در رنگ صفات بشریت خود میدانند و محروم و مخذول می مانند قیاس غائب بر شاہد فاسد ست ہر مقام را خصوصیات علاحدہ است و ہر محل را لوازم جدا والسلام علی من اتبع الہدی و التزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی الہ الصلوات و التسلیمات **منہا** آدمی تا زمانی کہ گرفتار

علم و دانش ست و بنقوش ماسوی منقش خوار و بی اعتبار ست نسیان ماسوی
شرط راه ست و فنای ماعدا قدم پیشگاه تا آئینه باطنی از زنگار امکان زدوده
نگردد ظهور حضرت وجوب محالست چه جمع علوم امکانی با معارف وجوبی از قبیل
جمع اضداد ست اینجا سوالیست قوی و آن آنست که چون عارف را ببقا مشرف
میسازند و برای تکمیل ناقصان بازش میگردانند علومی که زائل شده بود عود مینماید
برین تقدیر علوم امکانی با معارف وجوبی جمع میگردند و تو آنرا جمع ضدین گفتهٔ
جوابش آنست که عارف باقی بالله درین وقت حکم برزخیت پیدا کرده است گویا
برزخست بین الوجوب والامکان و منصبغ برنگ هر دو مقام درین صورت
اگر علوم و معارف هر دو مقام جمع شوند چه اشکال زیرا که محل اجتماع ضدین واحد
نماند بلکه گویا متعدد گشته است فلا جمع **منها** علوم اشیا که در مرتبهٔ فنا زائل
شده بودند بعد از بقا اگر رجوع نمایند نقصی در کمال عارف لازم نیاید بلکه کمال
او ست درین رجوع بلکه تکمیل او مربوط بهمین رجوع ست چه عارف بعد از بقا متخلق
باخلاق الله ست علم اشیا در واجب تعالی عین کمال ست و ضد آن موجب نقصان
فکذا حال العارف المتخلق والسر فیه ان العلم فی الممکن یحصل بحصول صورة المعلوم
فیه فلاجرم یتاثر العالم بحصول صورة المعلوم فیه وکلما کان العلم ازید کان التاثر
فی العالم اکثر فیکون التغیر والتلون فیه اوسع وابسط فیکون نقصا فلابد للطالب من
نفی هذه العلوم کلها و نسیان الاشیاء جملتها والعلم فی الواجب تعالی لیس کذلک اذ هو

سبحانه منزه من ان یحل فیه صور الاشیاء المعلومة بل ینکشف الاشیاء علیه تعالی بمجرد
تعلق العلم بها فسبحان من لا یتغیر بذاته ولا بصفاته ولا فی افعاله بحدوث الاکوان
والعارف المتخلق یصیر علمه بهذه الصفة فلا یحل فیه صور المعلومات الاشیاء فلا تأثر
فی حقه فلا تغیر ولا تلون فلا یکون نقصانا بل کمالا هذا السر من خواص الاسرار الالهیة
خص الله سبحانه وتعالی من یشاء من عباده ببرکة حبیبه علیه وعلی آله الصلوات
والتسلیمات اتمها واکملها **منها** این درویش را در دوازدهم سال از ابتداء
زمان انابت بمقام رضا مشرف ساختند اول نفس را باطمینان رسانیدند بعد ازان
بتدریج بمحض فضل باین سعادت مستسعد ساختند وباین دولت مشرف فتند تا زمانی
که پرتوی از رضای آنحضرت جل سلطانه بر تافت فرضیت النفس المطمئنة عن مولاها
ورضی مولاها عنها الحمد لله سبحانه علی ذلک حمدا کثیرا طیبا مبارکا فیه مبارکا علیه وکما
یحب ربنا ویرضی والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله کما یحری اگر گویند که چون نفس
راضی شد از مولای خود پس معنی دعا وطلب دفع بلا چه باشد گوئیم که رضا از فعل مولای
تعالی مستلزم رضا از مخلوق او نیست بلکه بسا ست که رضا از مخلوق مستقبح باشد در رنگ
کفر ومعاصی پس رضا از خلق قبیح لازم باشد وکراهة از نفس قبیح واجب هر گاه مولی
از نفس قبیح راضی نباشد بنده چگونه راضی شود بلکه بنده درین صورت مامور
بشدت وغلظت ست پس کراهة از مخلوق منافی رضا از خلق آن نباشد پس
طلب دفع بلا را معنی مستحسن باشد وجمعی که فرق نکرده اند درمیان رضا از فعل و

کراہتہ از مفعول در وجود کراہتہ بعد از حصول رضا در اشکال ماندہ اند و در دفع
آن تکلفات نمودہ اند و گفتہ اند کہ وجود کراہتہ منافی حال رضاست نہ مقام رضا
والحق ما حققتہ بالہام اللہ سبحانہ والسلام علی من اتبع الہدی **منہا** مدتی
آرزوی آن داشت کہ وجہی پیدا شود وجیہ در مذہب حنفی ما در خلف امام قرأۃ فاتحہ
نمودہ آید ہر گاہ قرائت در نماز فرض باشد از قرأۃ حقیقی عدول نمودہ بقرأۃ حکمی
قرار دادن معقول نمی شد با آنکہ در حدیث نبوی آمدہ علیہ الصلوۃ والسلام لاصلوۃ
الابفاتحۃ الکتاب اما بواسطۂ رعایت مذہب بے اختیار ترک قرائۃ میکرد و این
ترک را از قبیل ریاضت و مجاہدہ می شمرد آخر الامر حضرت حق سبحانہ وتعالے
ببرکۃ رعایت مذہب کہ نقل از مذہب الحادست حقیقت مذہب حنفی در ترک قرأۃ
ماموم ظاہر ساخت و قرأۃ حکمی از قرأۃ حقیقی در نظر بصیرت زیباتر نمود کہ امام و ماموم
ہمہ باتفاق در مقام مناجات می ایستند لان المصلی یناجی ربہ وامام را درین امر
پیشوا می سازند پس امام ہرچہ میخواند گوئیا در زبان قوم میخواند در رنگ آنکہ جماعہ
پیش بادشاہ عظیم الشان بحاجتی بروند و یکی را پیشوا سازند تا از زبان ہمہ اینہا عرض
حاجت نماید برین تقدیر اگر دیگران نیز با وجود تکلم پیشوا در تکلم آیند داخل سوء ادب است
و موجب عدم رضا بادشاہ پس تکلم حقیقی اینجماعہ کہ بزبان پیشوا ادا می یابد بہتر است
از تکلم حقیقی اینہا ہمچنین ست حال قرأۃ قوم با وجود قرأۃ امام کہ داخل شغب است
و از ادب مستبعد و موجب تفرق کہ منافی اجتماع ست و اکثر مسائل خلافی میان شافعی

ازین قبیل است که ظاہر و صورت مرجح بجانب شافعی ست و باطن و حقیقت موید مذہب حنفی و برین فقیر ظاہر ساختہ اند کہ در خلافیات کلام حق بجانب حنفی است تکوین را از صفات حقیقیہ میداند ہر چند بظاہر رجوع بقدرت و ارادت می نماید لیکن بدقت نظر و نور فراست معلوم میگردد کہ صفت علاحدہ است علی ہذا القیاس و در خلافیات فقہی در اکثر مسائل حق بجانب حنفی است و در اقل متردد و این فقیر را در توسط احوال حضرت پیغمبر علیہ و علی آلہ الصلوات و التسلیمات در واقعہ فرمودہ بودند کہ تو از مجتہدان علم کلامی ازان وقت در ہر مسئلہ از مسائل کلامیہ این فقیر را رای خاص است و علم مخصوص در اکثر مسائل خلافیہ کہ ماتریدیہ و اشاعرہ در انجا استنازع اند در ابتدا ظہور ان مسئلہ حقیقت بجانب اشاعرہ مفہوم میگردد و چون بنور فراست حدت نظر نمودہ می آید واضح میگردد کہ حق بجانب ماتریدیہ است در جمیع مسائل خلافیہ کلامیہ رای این فقیر موافق رای علماء ماتریدیہ ست والحق کہ این بزرگواران را بواسطہ متابعت سنت سنیہ علی صاحبہا الصلوۃ و السلام و التحیۃ شان عظیم است کہ مخالفان ایشان را بواسطہ خلط فلسفیات آن شان میسر نیست اگرچہ ہر دو فریق از اہل حق اند از علو شان بزرگترین این بزرگواران امام اجل پیشوای اکمل ابوحنیفہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ چہ نویسد کہ اعلم و اورع و اتقای مجتہدین ست چہ شافعی رض و مالک رض و چہ احمد حنبل رض امام شافعی می فرماید الفقہاء کلہم عیال ابیحنیفۃ منقولست کہ امام شافعی چون بزیارت قبر امام اعظم میرفت ترک اجتہاد خود می کرد و برای خود عمل نمی نمود و می گفت کہ شرم

می آید که در حضور ایشان عمل برای خود بکنم که مخالف رای ایشان باشد ترک قرأت فاتحه خلف الامام می نمود و قنوت در فجر نمی خواند آری بزرگی شان ابی حنیفه را شافعی داند فردا که حضرت عیسی علی نبینا و علیه الصلوة والسلام نزول فرماید بمذهب ابحنیفه عمل خواهد کرد چنانکه خواجه محمد پارسا قدس سره در فصول سته میفرماید و همین بزرگی ایشان را کافی ست که پیغمبر اولی العزم بمذهب او عمل نماید صد بزرگی دیگر را باین بزرگی عدیل نمی توان انداخت حضرت خواجه بامیفرمودند قدس سره که چندگاه من هم خلف امام قرأة فاتحه بمینمودم آخر الامر شبی امام اعظم را در خواب دیدم که قصیدهٔ غرا در مدح خود می خواند این مضمون مستفاد می گردد که چندین اولیا در مذهب من بوده اند از ان وقت ترک قرأت فاتحه خلف امام نمودم منها

گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازت تعلیم طریقت میکند و در ضمن اجتماع مریدان ناقص کاران ناقص باتمام میرسد حضرت خواجه نقشبند رض مولانا یعقوب چرخی علیه الرحمة را پیش از وصول بدرجهٔ کمال اجازت تعلیم طریقت فرموده بودند و گفته بودند که ای یعقوب انچه از من بتو رسیده است بمردم برسان و کار مولانا بعد ازان در خدمت خواجه علاؤالدین عطار قدس سره سرانجام یافت لهذا خدمت مولانا عبدالرحمن جامی در نفحات مولانا را اول از مریدان خواجه علاؤالدین عطار میشمرد ثانیا بخواجه نقشبند رض نسبت میکند و ازین قبیل ست کاملی مرید را که استعداد یک درجه از درجات ولایت دارد بعد از حصول آن درجه آن مرید را

اجازت تعلیم طریقت میکند و آن مرید من وجه کامل ست و من وجه ناقص و همچنین
است حال مریدیکه استعداد دو درجه یا سه درجه از درجات ولایت دارد من وجه
کامل ست و من وجه ناقص چه پیش از رسیدن بنهایت النهایت همه درجات از
یک وجه کمال دارد و از یک وجه دیگر نقص مع ذلک شیخ کامل او را بعد از حصول
مرتبه استعدادی او اجازت تعلیم طریقت میکند پس اجازت موقوف بر کمال
مطلق نشد باید دانست که نقص هرچند منافی اجازتست اما چون کامل مکمل
ناقص را نائب خود میسازد و دست او را دست خود میداند ضرر نقص تعدی
نمی نماید والله سبحانه اعلم بحقائق الامور کلها **منها** یادداشت عبارت از
دوام حضور حضرت ذات ست تعالی و تقدس و این معنی گاه است که مر ارباب
قلوب را نیز متخیل شود بواسطه جامعیت قلب زیرا آنکه هرچه در کلیت انسان ست
در قلب تنها نیز ثابت ست هرچند فرق اجمال و تفصیل ست پس در مرتبه قلب
نیز حضور ذات تعالی و تقدس بر سبیل دوام میسر شود اما این معنی صورت یادداشت
است نه حقیقت یادداشت و اندراج نهایت در بدایت تواند بود که باین صورت
یادداشت ست اشارت فرموده باشند و حصول حقیقت یادداشت بعد از
تزکیه نفس و تصفیه قلب ست لیکن اگر مراد از حضرت ذات مرتبه وجوب داشته
شود که ذات دران مرتبه جامع صفات وجوبیه است پس حصول یادداشت بمجرد
رسیدن بشهود این مرتبه بعد از طی جمیع مراتب امکانی صورت می بندد و تجلیات

صفاتی نیز ایمعنی متحقق میشود که ملاحظهٔ صفات درین تقدیر منافی حضور حضرت
ذات تعالی نیست واگر مراد از حضرت ذات تعالی مرتبه احدیت مجرد داشته شود که معرا
است از اسما و صفات و نسب و اعتبارات پس حصول یادداشت بعد از طی جمیع مراتب
اسمائی و صفاتی و نسبی و اعتباری متصور شود واین فقیر هرجا بیان کرده است یادداشت
را بمعنی اخر فرود آورده هرچند اطلاق حضور دران مرتبه ملائم نیست کما لا یخفی
علی اربابه چه او از حضور و غیبت بلند است اطلاق حضور را ملاحظه صفتی از صفات
درکار است انچه مناسب لفظ حضور است تفسیر یادداشت بمعنی ثانی و برین تقدیر
یادداشت را نهایت گفتن باعتبار شهود و حضور است که فوق این مرتبه شهود و
حضور را گنجایش نیست یا حیرت است یا جهل یا معرفت نه آن معرفت که تو آن را
معرفت دانی که آن معرفت تو معرفت افعالی ست و صفاتی واین مقام فوق معرفت
اسما و صفات است بچندین مراحل والصلوة والسلام علی سید البشر و علی آله الاطهر

منها تمامی این طریق وصول بنهایة النهایة مربوط بطی مقامات عشرهٔ مشهوره
است که اولش توبه است و آخرش رضا هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام
رضا متصور نیست حتی که رویت اخروی نیز و حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت
ظهور خواهد یافت حصول مقامات دیگر در آخرت متصور نیست توبه آنجا معنی ندارد
و زهد گنجایش ندارد و توکل صورت نه بندد و صبر احتمال ندارد آری شکر هرچند
در انجا متحقق ست اما آن شکر از شعب رضاست نه امر مباین از رضا اگر پرسند که

در کامل مکمل گاه هست که رغبتی در دنیا مفهوم میگردد و منافی توکل چیزها دیده میشود و بی طاقتی که منافی صبر است مشهود میگردد و کراهتی که ضد رضاست یافته می شود وجه آن چه باشد در جواب گوییم که حصول این مقامات مخصوص بقلب و روح است و نسبت باخص خواص این مقامات در نفس مطمئنه نیز حصول می یابد اما قالب از همینی خالی و بی نصیب ست هر چند از سورة و شدت میماند شخصی از شبلی پرسید که تو دعوی محبت میکنی و این فربهی تو منافی محبت ست شبلی در جواب او این شعر خواند

احب قلبی وما دری بدنی ولو دری ما اقام فی السمن پس منافی آن مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند ضرر ندارد در حصول آن مقامات نسبت بباطن آن بزرگوار در غیر کامل نقایص آنمقامات در کلیه ظهور میکند بباطن و ظاهر راغب دنیا میگردد و منافی توکل صورت و حقیقت او را شامل میشود بقلب و قالب بیطاقتی و اضطرار ظهور مینماید و بروح و بدن کراهت ظاهر میگردد همین چیزها ست که حضرت حق سبحانه و تعالی قباب اولیای خود ساخته است و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته اند و در ابقای آن چیزها در اولیا حکمتی ست غامض و آن عدم امتیاز حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلاست و حکمت دیگر در ابقای اشیا در اولیا اگر چه بحسب صورت باشد ترقی ایشان است اگر این اشیا از اولیا بالکل مرفوع شود راه ترقی مسدود میگردد و در رنگ ملک محبوس می مانند والسلام علی من اتبع الهدی والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات

اتممها واکملها **منها** الهی چیست اینکه اولیای خود را کردی که باطن ایشان زلال خضر ست هر که قطره ازان چشید حیوة ابدی یافت وظاهر ایشان سم قاتل هر که بآن نگریست بموت ابدی گرفتار آمد ایشانند که باطن ایشان رحمت ست وظاهر ایشان زحمت باطن بین ایشان از ایشانست وظاهر بین ایشان از بدکیشان بصورت جونما اند وبحقیقت گندم بخش بظاهر از عوام بشر ند وبباطن از خواص ملک بصورت بر زمین اند وبمعنی بر فلک جلیس ایشان از شقاوت رسته ست وانیس ایشان بسعادت پیوسته اولئک حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون وصلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله وسلم **منها** حضرت حق سبحانه وتعالی اولیاء الله را بر نهجی مستور ساخته است که ظاهر ایشان از کمالات باطن ایشان خبر ندارد فکیف ماعدای ایشان باطن ایشان را نسبتی که بمرتبه بیچونی وبیچگونی حاصل گشته است نیز بیچون ست وباطن ایشان چون از عالم امر ست نیز نصیبی از بیچونی دارد وظاهر که سراسر چونست حقیقت آنرا چه دریابد بلکه نزدیک ست از نفس حصول آن نسبت انکار نماید بغایة الجهل وعدم المناسبة وتواند بود که نفس حصول نسبت را داند اما نداند که متعلق آن کیست بلکه بسا ست که نفی متعلق حقیقی او نماید وکل ذلک لعلو تلک النسبة ودنو الظاهر وباطن خود مغلوب آن نسبت ست واز دید ودانش رفته است چه داند که چه دارد وبکه دارد پس ناچار غیر از عجز از معرفت بمعرفت راه نباشد لهذا صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه فرمود العجز عن درک الادراک ادراک نفس ادراک عبارت از نسبة خاصه است که عجز از ادراک آن

لازم ست لان صاحب الادراک مغلوب لا لعلم ادراکه وغیره لا یعلم حاله کما مر **منها**
شخصی بود در لباس صوفیان که ببدعت اعتقادی مبتلا بود این فقیر در حق او تردد
داشت اتفاقا می بینم که انبیا صلوات الله تعالی وتسلیماته علیهم باجمعهم جمع اند وهمه
بزبان واحد میفرمایند در حق آن شخص که لیس منّا درین اثنا بخاطر رسید که از شخص دیگر
که فقیر در حق او متردد بود استفسار نماید در ماده او فرمودند کان منّا نعوذ بالله سبحانه
من سوء الاعتقاد ومن طعن انبیائه الامجاد **منها** برین فقیر ظاهر ساختند که لفظ
قرب ومعیت واحاطه حق سبحانه که در قرآن مجید واقع شده است از جمله متشابهات
قرآنی ست در رنگ ید ووجه وهمچنین ست لفظ اول وآخر وظاهر وباطن وامثال
آن پس حق سبحانه وتعالی را قریب گوئیم اما معنی قرب ندانیم که چیست وهمچنین اول
گوئیم اما ندانیم که مراد از اول چه باشد ومعنی قرب واولیته که در حیطه علم وفهم ما در آید
حق سبحانه وتعالی از ان منزه و برتر ست وانچه در کشف وشهود ما گنجد او تعالی از ان
متعالی وپاک ست وقرب ومعیت او تعالی که بعضی از متصوفه بطریق کشف دریافته
اند وبآن معنی کشفی حق را سبحانه قریب ومع میدانند مستحسن نیست قدمی در مذهب
مجسمه دارد وانچه بعضی از علما در تاویل آن گفته اند واز قرب قرب علمی مراد داشته اند
در رنگ تاویل ید ست بقدرت ووجه است بذات ومجوز ست نزدیک مجوزان تاویل
وما تجویز تاویل نمی کنیم وتاویل آن را بعلم حق سبحانه حواله می نمائیم العلم عند الله سبحانه والسلام
علی من اتبع الهدی **منها** این فقیر نماز وتر را گاهی در اول شب ادا می کرده

گاہی بآخر شب میگزاشت در شبی از شبہا نمودند که در صورت تاخیر ادای نماز وتر چون مصلی بخواب رود و نیت دارد که در آخر شب وتر را ادا خواہد نمود کتبۂ اعمال حسنات او تمام شب حسنات را بنام او می نویسد تا زمانی که وتر را ادا نماید پس ہر چند وتر را بتاخیر ادا نماید بہتر باشد مع ذلک این فقیر را در تعجیل وتاخیر وتر غیر از متابعت سید البشر علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات ہیچ چیز منظور نیست و ہیچ فضیلت را بمتابعت عدیل نمی اندازد و حضرت رسالت وتر را گاہی اول شب ادا فرموده اند و گاہی آخر شب سعادت خود را در ان میداند که در امری از امور تشبه بآن سرور نماید علیه و علی آله الصلوة و السلام اگرچه آن تشبه بحسب صورت باشد مردم در بعضی سنن در نیت احیای لیل و مثل آن را دخل میدہند عجب می آید از کوته اندیشی ایشان ہزار احیای لیالی را بنیم متابعت نخریم عشره اخیره ماه رمضان را اعتکاف نشستیم یاران را جمع کرده گفتیم که غیر از متابعت نیت دیگر نکنید که تبتل و انقطاع ما چه خواهد بود صد گرفتاری را بحصول یک متابعت قبول داریم اما ہزار تبتل و انقطاع را بی توسل متابعت قبول نداریم ؎ آنرا که در سرای نگاریست فارغ است از باغ و بوستان و تماشای لاله زار ؎ رزقنا الله سبحانه کمال متابعته علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات اتمها و اکملها **منہا** وقتی از اوقات جمعی از درویشان نشسته بودند این فقیر از محبت خود که نسبت بغلامان آنسرور داشته علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات چنین گفت که محبت آنسرور بر نہجی مستولی شده است که

حق سبحانه وتعالی را بواسطهٔ آن دوست میدارم که رب محمد است حاضران ازین
سخن در تحیر ماندند اما مجال مخالفت نداشتند این سخن نقیض سخن رابعه است که گفته
آنسرور را در خواب گفتم که محبت حق سبحانه وتعالی بر نهجی استیلا یافته است که محبت
شما را جا نمانده است این هر دو سخن هر چند از سکر خبر میدهد اما سخن من اصالة دارد
او در عین سکر گفته و من در ابتدای صحو وسخن او در مرتبهٔ صفات است وسخن من بعد
از رجوع از مرتبهٔ ذات زیرا که در مرتبهٔ ذات تعالی این قسم محبت را گنجائش نیست
جمیع نسب را ازان مرتبه کوتهی است انجا همه حیرتست یا جهل بلکه بذوق نفی محبت
دران مرتبه می کنند و بهیچ وجهی خود را شایان محبت او نمیدانند محبت ومعرفت در
صفات است وبس محبت ذاتی که گفته اند مراد ازان ذات احدیه نیست بلکه ذات
بالبعضی اعتبارات ذاتست پس محبت رابعه در مرتبهٔ صفات است والله سبحانه
الملهم بالصواب والصلوة والسلام علی سید البشر وآله الاطهر **منها** شرافت علم
باندازهٔ شرف ورتبهٔ معلوم ست معلوم هر چند شریفتر علم آن عالی تر پس علم باطن
که صوفیه بآن ممتازند اشرف باشد از علم ظاهر که نصیب علمای ظواهرست بر قیاس
شرافت علم ظاهر بر علم حجامت وحیاکت پس رعایت آداب پیر که علم باطن را ازو اخذ
کنند باضعاف زیاده باشد از رعایت آداب استاد که علم ظاهر ازو استفاده
نمایند وهمچنین رعایت آداب استاد علم ظاهر باضعاف زیاده است از رعایت
آداب استاد حجام وحایک وهمین تفاوت در اصناف علوم ظاهری جاری است

استاد علم کلام و فقه اولی واقدم ست از استاد علم نحو و صرف و استاد نحو و صرف اولی
ست از استاد علوم فلسفی با آنکه علوم فلسفی داخل علوم معتبره نیست اکثر آن مسائل
لاطائل ست و بے حاصل و اقل مسائل آن که از کتب اسلامیه اخذ نموده اند و
تصرفات دران کرده از جهل مرکب خالی نیستند که عقل را دران موطن مجال نیست
طور نبوت وراء طور عقل نظری ست باید دانست که حقوق پیر فوق حقوق سائر
ارباب حقوق ست بلکه نسبت ندارد حقوق پیر بحقوق دیگران بعد از انعامات حضرت
حق سبحانه و احسانات رسول او علیه و علی آله الصلوات و التسلیمات بلکه پیر حقیقی همه
رسول الله است صلی الله تعالی علیه و آله وسلم ولادت صوری هر چند از والدین
است اما ولادت معنوی مخصوص به پیر ست و ولادت صوری را حیات چند روزه
است و ولادت معنوی را حیات ابدی ست نجاسات معنویه مرید را پیر ست که بقلب و
روح خود کناسی مینماید و تطهیر اشکنبه او میفرماید و در توجهات که نسبت ببعضی مسترشدان
واقع شود محسوس میگردد که در تطهیر نجاسات باطنه ایشان تلوثی بصاحب توجه
میرسد و دو تا زمانی مکدر میدارد پیر ست که بتوسل او بخدا میرسند عزوجل که فوق
جمیع سعادات دنیویه و اخرویه است پیر ست که بوسیله او نفس اماره که بالذات
خبیث ست مزکی و مطهر میگردد و از امارگی باطمینان میرسد و از کفر جبلی باسلام
حقیقی می آید ؎ گر بگویم شرح این بیحد شود ٭ پس سعادت خود را در قبول پیر
باید دانست و شقاوت خود را در رد او نعوذ بالله سبحانه من ذلک رضای حق سبحانه

را در پس پرده رضای پیر مانده اند تا مرید در مراضی پیر خود را گم نسازد به مرضیات
حق سبحانه نرسد آفته مرید در آزار پیر است هر زلتی که بعد آن باشد تدارک آن ممکن
است اما آزار پیر را هیچ چیز تدارک نمی توان نمود آزار پیر بیخ شقاوت است مرید
را عیاذا بالله سبحانه من ذلک خللی در معتقدات اسلامیه و فتوری در اتیان احکام
شرعیه از نتایج و ثمرات آنست از احوال و مواجید که بباطن تعلق دارد چگوید و
اثری از احوال اگر با وجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد که آخر بخرابی خواهد
کشید و غیر از ضرر نتیجه نخواهد داد والسلام علی من اتبع الهدی **منها** قلب از عالم
امر است او را بعالم خلق تعلق و تعشق داده بعالم خلق فرود آورده اند و بمضغه که در
جانب چپ ست تعلق خاص بخشیده اند در رنگ آنکه بادشاه را بکناس تعشق
پیدا شود و بسبب آن در منزل کناس نزول نماید و روح که الطف از قلب ست
از اصحاب یمین ست و لطائف ثلثه که فوق لطیفه روح اند اشرف خیر الامور اوسطها
مشرف اند هر چند لطیف تر بوسط مناسب تر الا ان السر و الخفی علی طرفی الاخفی
احدهما علی الیمین و الآخر علی الشمال و نفس مجاور حواس ست تعلق بدماغ دارد و ترقی
قلب منوط ست بوصول او در مقام روح و بمقام مافوق روح و همچنین ترقی روح
و مافوق او مربوط ست بوصول آنها بمقامات فوقانی لیکن این اصول در ابتدا بطریق
احوال ست و در انتها بطریق مقام و ترقی نفس برسیدن اوست در مقام قلب
بطریق احوال در ابتدا و بطریق مقام در انتها و در آخر کار این لطائف ستہ

بمقام اخفی میرسند و همه باتفاق قصد طیران عالم قدس مینمایند و لطیفه قالب را خالی و تهی میگذارند اما این طیران نیز در ابتدا بطریق احوال است و در انتها بطریق مقام و روح یحصل الفنا و موتی که پیش از موت گفته اند عبارت از زین جدای لطائف سته است از لطیفه قالب و سر بقای حس و حرکت در قالب بعد از مفارقت اینها در جاهای دیگر بیان کرده شده است از انجا باید طلبید این ورق گنجائش تفصیل ندارد باشاره و رموز سخن میرود لازم نیست که جمیع لطائف در مقامی جمع شوند و از انجا طیران نمایند گاه باشد که قلب و روح هردو باتفاق اینکار کنند گاهی هر سه و گاهی هر چهار و انچه اول مذکور شد اتم و اکمل است و مخصوص ست بولایت محمدی علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات و ماعدای او قسمی از اقسام ولایت ست و چون آن لطائف سته بعد از مفارقت از قالب و وصول بمقام قدس و تلون بصبغ آن اگر بقالب باز رجوع نمایند تعلق پیدا کنند سوای حبی و حکم قالب گیرند و بعد از امتزاج باریک قسم فنای پیدا کنند و حکم میت بگیرند درین وقت بتجلی خاص متجلی گردند و از سر حیوة پیدا کنند و بمقام بقای بالله متحقق شوند و متجلی باخلاق الله گردند درین وقت اگر آن خلعت را بخشیده بعالم باز گردانند معامله از دنو بتدلی خواهد انجامید و مقدمه تکمیل پیدا خواهد شد و اگر بعالم باز نگردانند و تدلی بعد دنو حاصل نشود از اولیای عزلت خواهد بود و تربیت طالبان و تکمیل ناقصان از دست او نخواهد آمد این است حدیث بدایت و نهایة بطریق رمز و

اشاره اما فهمیدن آن بغیر قطع این منازل محال است والسلام علی من اتبع الہدے والتزم متابعة المصطفی علیه وعلی آله الصلوة والسلام **منحصا** حضرت حق سبحانہ وتعالی از ازل تا ابد بیک کلام متکلم ست آنکلام متبعض و متجزی نیست چه سکوت وخرس در حق او تعالی محال ست چه عجب هرگاه از ازل تا ابد در آنجا آن واحد باشد از لا یجری علیه سبحانہ زمان دران واحد غیر از کلام واحد بسیط چه بوقوع آید وآن کلام واحد منشاء چندین اقسام کلام گشته است باعتبار تعدد تعلقات مثلا اگر بمامور تعلق گرفته امر ناشی شده واگر بمنهی نهی تمام یافته واگر باخبار خبر پیدا گشته غایة ما فی الباب اخبار از ماضی واستقبال جمعی را در اشکال می اندازد واز تقدم و تاخر دال بتقدم و تاخر مدلول میبرد ولا اشکال زیرا که ماضی واستقبال از صفات مخصوصه دو لیست که باعتبار انبساط آن آن پیدا شده است و در مرتبه مدلول چون آن بحال خود ست وهیچ انبساطی پیدا نکرده است ماضی واستقبال را گنجایش نیست ارباب معقول گفته اند که ماهیة واحد را باعتبار وجود خارجی لوازم علیحده است وباعتبار وجود ذهنی صفات جدا هرگاه در شی واحد تباین صفات ولوازم باعتبار تغایر وجود و هویة جائز باشد در دال ومدلول که فی الحقیقة از یک دیگر جدا اند بطریق اولی مجوز باشد وآنکه گفته شد که از ازل تا ابد آن واحد ست از تنگی عبارت ست والا آن نیز آنجا گنجایش ندارد آن هم در رنگ زمان اینجا ثقیل است باید دانست همکن که در مقامات قرب الهی جل سلطانه پا از دائره امکان بیرون می نهد ازل و ابد

را میسر می یابد حضرت رسالت خاتمیته علیه و علی آله الصلوات والسلام والتحیة در شب
معراج در مقامات عروج یونس را در بطن ماهی یافت و طوفان حضرت نوح موجود
بود علیهم الصلوة والسلام و اهل بهشت را در بهشت دید و دوزخیان را در دوزخ
و بعد از پانصد سال که نصف یوم ست از زمان دخول بهشت عبد الرحمن بن عوف
که از اغنیای صحابه است علیهم الرضوان در بهشت در آمد و حضرت پیغمبر از دیر آمدن
او پرسیدند او از عقبات خود خبر داد و این همه در رنگ آن مشهود گشت ماضی و
استقبال را گنجائش نبود و این حقیر را نیز در بعضی از اوقات بصدقه حبیب الله
علیه الصلوة والسلام اینحالة پیدا شده بود ملائک را در عین سجود یافت که بحضرت آدم
میکردند و هنوز سر از سجده نه برداشته بودند و ملائک علیین را ازین ساجدان
جدا دید که بسجده مامور نگشته اند و در مشهود خود مستهلک و مستغرق اند و احوالی که در
آخرة موعود اند در همان آن مشهود گشتند و چون مدتی برین واقعه گذشته بود تفصیل
احوال آخرت نکرد که بر حافظه خود اعتماد نداشت لیکن باید فهمید که این حالت مر حسبه
پیغمبر و روح ایشان را شده بود و مشهود بصر و بصیرت و دیگران را که طفیلی اند
اگر این حالت بطریق تبعیت دست دهد مقصور بر روح ست و مخصوص به بصیرت

~~ در قافله که اوست دانم نرسم ؛ این بسکه رسد ز دور بانگ جرسم ؛

منها تکوین یکی از صفات
علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اتمها و اکملها
حقیقیه واجب الوجود ست تعالی و تقدس اشاعره تکوین را از صفات اضافیه

میدانند و قدرت و ارادت را در ایجاد عالم کافی می انگارند اما حق آنست که تکوین
صفت حقیقیه علاحده است ماورای قدرت و ارادت بیانش آنکه قدرت بمعنی
صحة فعل و ترک ست و ارادت تخصیص یکی ازین دو طرف قدرت ست که فعل و
ترک باشد پس رتبهٔ قدرت مقدم شد بر رتبهٔ ارادت و تکوینی که ما او را از صفات
حقیقیه میدانیم رتبهٔ او بعد از رتبهٔ قدرت و ارادت ست کار آن صفة ایجاد آن طرف
مخصص ست پس قدرت مصحح فعل ست و ارادت مخصص آن و تکوین موجد آن پس
از تکوین چاره نبود مثل آن مثل استطاعت مع الفعل ست که علماء اهل سنت آنرا
در عباد اثبات کرده اند و شک نیست که این استطاعت بعد از ثبوت قدرت ست
بلکه بعد از تعلق ارادة و تحقق ایجاد مربوط باین استطاعت ست بلکه آن استطاعت
موجب فعل ست و طرف ترک آنجا مفقود ست و حال صفة تکوین همین ست که
ایجاد با او بطریق ایجابست اما این ایجاب در واجب تعالی ضرر نمی کند که ثبوت
آن بعد از تحقق قدرت ست که بمعنی صحة فعل و ترک ست و بعد از تخصیص ارادت
بخلاف آنچه حکماء فلسفه گفته اند و شرطیه اولی را واجب الصدق گمان کرده اند
و شرطیه ثانیه را ممتنع الصدق و نفی ارادت نموده اند صریح در ایجاب ست
تعالی الله سبحانه عن ذلک علوا کبیرا و ایجابی که بعد از تعلق ارادت و تخصیص
احد المقدورین پیدا شود مستلزم اختیار ست و موکد آن نه نافی اختیار و کشف
صاحب فتوحات نیز موافق رای حکما واقع شده است در قدرت شرطیه اولی را

واجب الصدق میدانند و ثانی را ممتنع الصدق و این قول بایجاب است ارادت بیکار می افتد که تخصیص احد المتساویین اینجا منتفی ست و اگر در تکوین این معنی را اثبات کنند گنجایش دارد که از شائبه ایجاب مبراست این فرق تدقیقی ست که به بیان آن کم کسی سبقت کرده است علماء ماتریدیه هرچند این صفت را اثبات کرده اند اما باین حدت نظری نبرده اند اتباع سنت سنیه مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة در میان سائر متکلمین ایشانرا باین معرفت ممتاز ساخته است و این حقیر از خوشه چینان این اکابر ست ثبتنا الله سبحانه علی معتقداتهم الحقة بحرمة سید المرسلین علیه وعلی آله الصلوات والتسلیمات اتمها واکملها

منها

رویة خدای عز وجل در آخرت مر مومنان را حق ست این مسئله است که غیر از اهل سنت و جماعت هیچکس از فرق اسلامیین و حکماء فلاسفه بجواز آن قائل نیست باعث انکار ایشان قیاس غائب ست بر شاهد و آن فاسد ست مرئی هرگاه بیچون و بیچگون باشد رویتی که باو تعلق گیرد نیز بیچون خواهد بود ایمان باو باید آورد و اشتغال بکیفیة او نباید کرد این سر را امروز بر خواص اولیا ظاهر ساخته اند هرچند رویت نیست اما بی رویت نیست کانک تراه فردا همه مومنان حق سبحانه و تعالی را خواهند دید بچشم سر اما هیچ درک نخواهند کرد لا تدرکه الابصار دو چیز خواهند دریافت علم یقینی بآنکه می بینند والتذاذیکه مترتب بر رویت ست غیر این دو چیز از لوازم رویت همه مفقود ست این مسئله از اغمض مسائل کلام ست طور عقل در اثبات

و تصویر آن عاجز ست متابعان انبیا از علما و صوفیه آنرا بنور فراست که مقتبس از انوار نبوت ست دریافته اند و همچنین مسائل دیگر از علم کلام که عقل در اثبات آنها عاجز و متحیر ست علما اهل سنت را نور فراست فقط و صوفیه را هم نور فراست و هم کشف و شهود فرق درمیان کشف و فراست همچون فرق سیّات و حسنات ست فراست نظریات را حدسیّات میسازد و کشف حسنات و مسائل که اهل سنت بآن قائل اند و مخالفان ایشان که التزام طور عقل نموده اند از انها منکر اند همه ازان قبیل اند که بنور فراست معلوم گشته اند و بکشف صحیح مشهود شده اگر در بیان آن مسائل ایضاحی نموده اید مقصود ازان تصویر و تسلیه است نه اثبات آنها بنظر و دلیل چه نظر عقل در اثبات و تصویر آنها کور ست عجب از علما که درین مسائل خود را در مقام استدلال می آرند و می خواهند که بدلائل اثبات کنند و بر مخالفان حجت تمام کنند این میسر نمی شود و باتمام نیز نمیرسد مخالفان خیال میکنند که مسائل ایشان نیز در رنگ استدلالات ایشان مزیف و ناتمام اند مثلاً علماء اهل سنت استطاعة مع الفعل اثبات کرده اند این مسئله از مسائل حقه است که بنور فراست و کشف صحیح معلوم گشته است اما دلائلی که بر اثبات آنها آورده اند مزیف و ناتمام است اقوی ادله ایشان بر اثبات آن مسئله عدم بقای اعراض ست در دو زمان چه اگر عرض فانی ست لازم آید قیام عرض بعرض و آن محال ست و چون این دلیل را مخالفان مزیف و ناتمام دانسته اند یقین کرده اند که آن مسئله نیز ناتمام ست

ندانسته اند که مقتدای ایشان درین مسئله و در امثال این مسئله نور فراست ست
که مقتبس از انوار نبوت ست اما این تقصیر ماست که حدسی و بدیهی را در نظر
مخالفان نظری میسازیم و بتکلفات در اثبات آن میکوشیم غایت ما فی الباب حدسی
و بدیهی ما بر مخالفان حجت نیست گو نباشد غیر از اعلام و تبلیغ بر ما لازم نساخته اند
هر که حسن نشاء مسلمانی دارد بی اختیار قبول خواهد کرد و هر که بی نصیب ست غیر
از انکار نخواهد افزود و در میان علماء اهل سنت طریق اصحاب شیخ الاسلام
شیخ ابو منصور ماتریدی چه زیباست که اقتصار بر مقاصد فرموده اند و اعراض
از تدقیقات فلسفیه نموده طریق نظر و استدلال بطریق فلسفی در میان علماء اهل سنت
و جماعت از شیخ ابو الحسن اشعری ناشی شده است و خواسته که معتقدات اهل سنت
را باستدلال فلسفی تمام سازد و این دشوار ست و دلیر ساختن ست مر مخالفان
را بر طعن اکابر دین و گذاشتن است طریق سلف را ثبتنا الله سبحانه علی متابعة آراء
اهل الحق المقتبسة من انوار النبوة علی صاحبها الصلوة والتسلیمات اتمها واکملها

منها بحکم کریمه واما بنعمة ربک فحدث اظهار این نعمت عظمی می نماید که این فقیر
را یقینی نسبت بمعتقدات کلامیه که بر وفق آرای اهل حق یعنی اهل سنت و جماعت
واقع شده اند برنهجی حصول پیوسته است که در جنب آن یقین یقینی که نسبت باجلای
بدیهیات حاصل ست حکم ظنیات بلکه وهمیات دارد مثلا چون موازنه می کنم یقینی
را که نسبت بهر یکی از مسائل کلام حاصل ست با یقینی که نسبت بوجود آفتاب دارم

حیف می آید که یقین ثانی را نسبت به یقین اول اطلاق یقین نموده آید ارباب عقول این معنی
را قبول کنند یا نه بلکه البته قبول نکنند که این مبحث ورای طور نظر عقل ست عقل ظاهر
بین را جز انکار ازین مقام نصیبے نیست حقیقت این معامله آنست که یقین کار قلب
است و یقینی که قلب را مثلا بوجود آفتاب حاصل میگردد بتوسط حواس ست که
حکم جواسیس دارند و یقینی که بیکی از مسائل کلامیه قلب را حاصل شده است
بی توسط احدی ست که بطریق الهام از حضرت وهاب جل وعلا بیواسطه تلقی
نموده است واخذ فرموده پس یقین اول مشابه علم الیقین آمد و یقین ثانی بمشابه
عین الیقین شتان ما بینهما ؎ شنیده کی بود مانند دیده ٭ چون طالب را
بمحض فضل خداوندی جل سلطانه ساحت سینه او از جمیع مرادات خالی شود و
خواستی غیر از حق سبحانه او را نماند درین وقت آنچه مقصود از آفرینش اوست میسر
شده باشد و حقیقت بندگی بجا آورده بعد ازین اگر خواهند که او را برای تربیت
ناقصان بازگردانند از نزد خود ارادتی او را خواهند عطا فرمود و اختیارے
خواهند داد که در تصرفات قولی و فعلی مختار و مجاز باشد در رنگ عبد ماذون درین مقام
که مقام تخلق باخلاق الله ست صاحب اراده هرچه خواهد برای دیگران خواهد ساخت
و مصالح دیگران منظور خواهد داشت نه مصالح نفس خود کما هو حال ارادة الواجب
تعالی بل لله المثل الاعلی و لازم نیست بلکه جائز نیست که این صاحب اراده هرچه
خواهد بوقوع آید که شرک ست و بندگی آنرا بر نتابد حضرت حق سبحانه وتعالے

حبیب خود را علیه و علی آله الصلوٰة والسلام میفرماید انک لاتهدی من احببت هرگاه ارادت سید البشر در توقف افتد دیگرانرا چه مجال و ایضا لازم نیست که جمیع مرادات این صاحب ارادت مرضی حق باشند تعالی و تقدس والا بر بعضی افعال واقوال آن سرور علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات اعتراض از حق سبحانه نازل نمی شد کما قال سبحانه ماکان للنبی الخ و عفو از ان گنجائش نداشت کما قال تعالی عفا الله عنک چه عفو در تقصیرات متصور ست با آنکه جمیع مرادات حق جل و علا مرضیات حق سبحانه نیستند کالکفر والمعاصی **منها** امام من درین کار کلام الله است و پیر من درین امر قرآن مجید اگر هدایت قرآن نمی بود راهی بجانب عبادت معبود بحق نمی کشود درین راه هر لطیف و الطف ندای انا الله میزند و رونده راه را گرفتار پرستش خود می سازد اگر چونست خود را بصورت بیچونی وامی نماید اگر تشبیه است خود را بهیئت تنزیه جلوه گر میگردد درینجا امکان بوجوب ممتزج ست وحدوث بقدم مختلط اگر باطل است بصورت حق هویداست و اگر ضلالت ست بشکل هدایت پیدا بیچاره سالک حکم مسافر اعمی دارد که بهر یکی هذا ربی گویان رو می آرد حضرت حق سبحانه و تعالی خود را بخالق السموات والارض می ستاید و رب المشرق والمغرب میفرماید و در وقت عروج چون این صفات را بر آلهه متخیله عرض نموده شد بی اختیار ابا نمودند و روبزوال آوردند لاجرم لا احب الآفلین گویان رو از همه تافت و قبله توجه جز ذات واجب الوجود نساخت الحمد لله الذی هدانا لهذا وماکنا

لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق **منها** ما چهار کس بودیم
در ملازمت خواجه خود که بیش مردم در میان سائر یاران امتیاز داشتیم هر کدام
ما را نسبت بحضرت خواجه اعتقاد علاحده بود و معامله جدا این فقیر به یقین میداند
که مثل این صحبت و اجتماع و مانند این تربیت و ارشاد بعد از زمان آنسرور علیه
و علی آله الصلوات و التسلیمات هرگز بوجود نیامده است و شکر این نعمت بجا می آورد
که اگرچه بشرف صحبت خیر البشر علیه و علی آله الصلوة والسلام مشرف نشد باری
از سعادت این صحبت محروم نماند و حضرت خواجه ما از احوال آن سه دیگر چنین میفرمودند
که فلانی مرا صاحب تکمیل میداند اما صاحب ارشاد نمی پندارد و نزد او مرتبهٔ ارشاد
زیاده از تکمیل بوده و فلانی بما کاری ندارد و آن دیگر را میفرمودند که نسبت بما
انکار دارد هر کدام ما را باندازهٔ اعتقاد بهره رسید باید دانست که اعتقاد مرید
بافضلیت پیر و اکملیت او از ثمرات محبت است و از نتائج مناسبت که سبب افاده و استفاده
است اما باید که پیر را بر جماعه که افضل اینها در شرع مقرر است فضل ندهد که موجب
افراط است در محبت و آن مذموم است شیعه را خرابی از افراط محبت اهل بیت
آمده و نصاری از افراط محبت حضرت عیسی را علی نبینا و علیه الصلوة والسلام
ابن الله خوانده اند و در خسارت ابدی مانده لیکن اگر بر ماسوای اینها فضل بدهد
مجوز است بلکه در طریقت واجب و این فضل دادن نه باختیار مرید است بلکه اگر
مرید مستعد است بی اختیار در وی این اعتقاد پیدا میگردد و بوسیلهٔ آن کمالات

پیر را اکتساب میسر باید اگر این فضل دادن باختیار مرید باشد و بتکلف پیدا کند مجوز نباشد و نتیجہ نہ بخشد **منہا** درجہ علیا در نفی و اثبات بکلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ انست کہ ہر چہ در دیدہ کشف و شہود در آید ہر چند تنزیہ صرف و بیکیف محض نماید این ہم در تحت لا داخل شود و در جانب اثبات غیر از تکلم بکلمہ مستثنے کہ بمواطات قلب صادر گردد نصیبی نباشد ؎ عنقا شکار کس نشود دام باز چین ؛ کاینجا ہمیشہ باد بدستست دام را ؛ والسلام علی من اتبع الہدی والتزم متابعۃ المصطفی علیہ و علی آلہ الصلوات والتسلیمات **منہا** حقیقت قرآنی و حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت محمدی ست علی مظہرہا الصلوۃ والتحیۃ لہذا حقیقت قرآنی امام حقیقت محمدی آمد و حقیقت کعبہ ربانی مسجود حقیقت محمدی گشت مع ذلک حقیقت کعبہ ربانی فوق حقیقت قرآنی ست انجا ہمہ بی صفتی و بی رنگی ست و شیون و اعتبارات را دران موطن گنجایش نیست تنزیہ و تقدیس را در انحضرت مجال نہ ؎ آنجا ہمہ آنست کہ برتر ز بیان است ؛ این معرفتی ست کہ ہیچ یکی از اہل اللہ بآن لب نکشادہ است و برمز و اشارت ہم ازان مقولہ سخن نہ راندہ این درویش را باین معرفت عظمی مشرف ساختہ و در میان ابنا جنس ممتاز گردانیدہ کل ذلک بصدقۃ حبیب اللہ و برکۃ رسول اللہ علیہ و علی آلہ من الصلوات افضلہا و من التسلیمات اکملہا باید دانست کہ صورۃ کعبہ ہمچنانکہ مسجود صور اشیاست حقیقت کعبہ نیز مسجود حقائق آن اشیاست و اقول قولا عجبا لم یسمعہ احد و ما اخبرہ مخبر باعلام اللہ سبحانہ

والہامہ تعالی ایای بفضلہ وکرمہ آنکہ بعد از ہزار و چند سال از زمان رحلت آنسرور علیہ وعلی آلہ الصلوات والتحیات زمانی می آید کہ حقیقت محمدی از مقام خود عروج فرماید و بمقام حقیقت کعبہ متحد گردد این زمان حقیقت محمدی حقیقت احمدی نام یابد و مظہر ذات احد جل سلطانہ گردد وہر دو اسم مبارک بمسمی متحقق شود و مقام سابق از حقیقت محمدی خالی ماند تا زمانی کہ حضرت عیسی علی نبینا وعلیہ الصلوٰة والسلام نزول فرماید و عمل بشریعت محمدی نماید علیہا الصلوات والتحیات دران وقت حقیقت عیسوی از مقام خود عروج فرمودہ بمقام حقیقت محمدی کہ خالی ماندہ بود استقرار کند **منہا** اگر کلمہ طیبہ لا الہ الا اللہ نمی بود راہی بجناب قدس خداوندی جل سلطانہ کہ می نمود و نقاب از چہرہ توحید کہ می کشود و فتح ابواب جنات کہ میفرمود کوہ صفات بشریہ باستعمال کلند این لا کندہ میشود و عالم عالم تعلقات ببرکت تکرار این نفی منتفی میگردد و نفی آن الہ باطلہ را منتفی میسازد واثبات آن معبود حق را جل شانہ مثبت سالک مدارج امکانی را بمبدا و قطع می نماید و عارف بمعارج وجوبی ببرکت او ارتقا میفرماید اوست کہ از تجلیات افعال بتجلیات صفات می برد و از تجلیات صفات بتجلیات ذات می رساند

بیت
تا بجاروب لا نروبی راہ ٭ نرسی در سرای الا اللہ ٭ والسلام علی من اتبع الہدی

والتزم متابعة المصطفی علیہ وعلی آلہ الصلوات والتسلیمات اتمہا واکملہا

منہا خدمت شیخ شرف الدین منیری در مکتوبات خود نوشتہ اند کہ معوذتین

را در نماز فرض نباید خواند که ابن مسعود رضی الله تعالی عنه در قراءة این دو سوره
مخالف جمهور ست پس در فرض قطعی قراءة آن دو سوره محسوب نباید کرد و این فقیر
هم نمی خواند تا آنکه روزی برین فقیر ظاهر ساختند که گویا معوذتین حاضر اند و از مخدوم
در باب منع قراءة آنها در فرض شکایت دارند که مارا از قرآن اخراج می نماید
ازان زمان ازان منع ممتنع گشتم و شروع در قراءة آنها در فرض نمودم هر مرتبه که
ان دو سورهٔ کریمه را در فرض میخوانم احوال عجیبه مشاهده مینمایم والحق که چون بعلم
شریعت رجوع نموده آید منع قراءة آن دو سوره را در فرض وجهی پیدا نمی شود بلکه
شبهه انداختن ست در قطعیة این حکم مجمع علیه که ما بین الدفتین قرآن ست با آنکه ضم سوره
از واجبات ست که ظنی ست پس منع قراءة دو سوره را اگرچه ظنی باشند ولو علی
فرض المحال هیچ وجه نباشد که قرات آنها بطریق ضم با فاتحه ست فالعجب من الشیخ
المقتدی بمثل هذا الکلام کل العجب والصلوة والسلام علی سید البشر وآله الاطهر۔

منها حظ وافر از طریق صوفیه بلکه از ملت اسلام کسی راست که فطرة تقلید
و جبلت متابعت در وی بیشتر ست مدار کار اینجا بر تقلید ست و مناط امر درین
موطن بر متابعت تقلید انبیا علیهم الصلوات والتسلیمات بدرجات علیا میرسانند
و متابعت اصفیا بمعارج عظمی می برد ابوبکر رض چون این فطرة را بیشتر داشت بی توقف
بسعادت تصدیق نبوت مسارعت فرمود و رئیس صدیقان آمد و ابوجهل لعین
چون استعداد تقلید و متابعت کمتر داشت بآن سعادت مستسعد نگشت و بپیشوای

ملعونان شد مرید ہر کمال راکہ می یابد از تقلید پیر خود می یابد خطای پیر بہتر از صواب مرید ست ازینجاست کہ ابوبکر طلب سہو پیغمبر علیہ الصلوۃ و السلام می نماید کہ یالیتنی سہو محمد و حضرت پیغمبر در شان بلال فرمودہ اند کہ سین بلال عند اللہ شین کہ بلال عجمی بود در اذان اسہد میگفت بسین مہملہ و نزد خدای عزوجل و علا اسہد او اشہد است پس خطای بلال بہتر از صواب دیگران باشد ؎ بر اشہد تو خندہ زند اسہد بلال ؎ از عزیزی شنیدہ ام کہ میگفت بعضی از ادعیہ کہ از مشائخ منقول است و اتفاق آن مشائخ در بعضی ان ادعیہ خطا کردہ اند و محرف خواندہ اگر متابعان ایشان آن ادعیہ را بہمان صرافت کہ مشائخ خواندہ اند بخوانند تاثیر می بخشد و اگر درست کردہ بخوانند از تاثیر خالی می یابند ثبتنا اللہ سبحانہ علی تقلید انبیائہ و متابعۃ اولیائہ بحرمۃ حبیبہ علیہ و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی متابعیہم الصلوات و التسلیمات **منہا** محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم سید المرسلین ست علیہ و علیہم الصلوات و التسلیمات فکیف سائر بشر و حضرت عیسی و موسی را علیہما الصلوۃ و التسلیمات و التحیات اگرچہ از مقام تجلی ذات نصیب علی قدر المرتبۃ و الاستعداد قال اللہ سبحانہ و تعالی خطابا لموسی و اصطنعتک لنفسی ای لذاتی و حضرت عیسی علیہ السلام روح اللہ ہست و کلمہ اوست سبحانہ و کثیر المناسبۃ ہست بأن سرور علیہ الصلوۃ و السلام اما حضرت ابراہیم را علی نبینا و علیہ الصلوۃ و السلام باوجود آنکہ در مقام تجلی صفات ست اما حدید البصر ست

شان خاصی که پیغمبر ما را در مقام تجلی ذات میسر شده است حضرت ابراهیم را در مقام تجلی صفات حاصل
گشته مع التفاوت الاستعدادی بینهما پس باین اعتبار او از حضرت عیسی و موسی افضل باشد و حضرت
عیسی از حضرت موسی افضل ست و رتبه او فوق حضرت موسی ست و حدید البصر ست و نافذ النظر
بعد از ایشان حضرت نوح ست علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و مقام حضرت نوح در مقام صفات
هر چند بالاتر از مقام حضرت ابراهیم ست اما حضرت ابراهیم را در آن مقام شان خاص ست و حدت
بصر ست که دیگر برا نیست لیکن اولاد کرام ایشان را از آن مقام نیز نصیب ست بتبعیت و فرعیت
و حضرت آدم بعد از حضرت نوح ست علی نبینا و علی جمیعهم الصلوات والتسلیمات هذا ما علمنی ربی و
الهمنی بفضله و کرمه والعلم عند الله سبحانه **منها** سالکی که سیر او در تفصیل اسما و صفات افتاد راه
وصول او بحضرت ذات جل سلطانه مسدود گشت چه اسما و صفات را نهایت نیست تا بعد از
قطع آنها بمقصد اقصی تواند رسید مشائخ ازین مقام خبر داده اند که مراتب وصول را نهایت نیست
زیرا که کمالات محبوب نهایت ندارد و مراد از وصول اینجا وصل اسمائی و صفاتی ست سعادتمند
کسی ست که سیر او در اسما و صفات بطریق اجمال واقع شده و بسرعت وصل حضرت ذات
تعالی و تقدس گشته واصلان ذات را بعد از وصول بنهایة النهایت رجوع بدعوت لازم ست
و عدم رجوع آن موطن متصور نه بخلاف متوسطان که بعد از وصول شان بنهایت استعداد
خود رجوع لازم نیست تواند بود که رجوع نمایند و تواند بود که اقامت ورزند پس مراتب وصول
منتهیان را بتمام متصور ست بلکه لازم و مراتب وصول متوسطان را که بتفصیل اسمائے و
صفاتی رفته اند نهایت نه این علم از جمله علوم مخصوصه این فقیر ست والعلم عند الله سبحانه

منها مقام رضا فوق جمیع مقامات ولایت ست و حصول این مقام عالی بعد از تمامی سلوک و جذبه است اگر پرسند که رضا از ذات حق سبحانه و از صفات او تعالی و از افعال او سبحانه واجب ست و در نفس ایمان ماخوذ پس عامه مومنان را از ان چاره نبود پس حصول آنرا بعد از تمامی سلوک و جذبه معنی چه باشد در جواب گوئیم که رضا را صورتیست و حقیقتی در رنگ سائر ارکان ایمان در اوائل تحقق صورتیست و در نهایت تحقق حقیقت و چون منافی رضا ظاهر نشود ظاهر شریعت حکم بحصول رضا میفرماید در رنگ تصدیق قلبی که چون منافی تصدیق یافته نشود حکم بحصول تصدیق میکنند و ما نحن بصدده حصول حقیقة الرضا لا صورته والله سبحانه اعلم

منها سعی باید کرد که عمل بسنت میسر شود واجتناب از بدعت علی الخصوص بدعتی که رافع سنت باشد قال علیه الصلوة والسلام من احدث فی دیننا هذا فهو رد عجب می آید از حال جماعه که در دین با وجود اکمال و اتمام آن چیزها احداث میکنند و بآن محدثات تکمیل دین میجویند و باک ندارند از انکه مبادا ازین مخترع رفع سنت شود مثلا ارسال فش بین الکتفین سنت است جمعی ارسال فش را در جانب یسار اختیار کرده اند و باین عمل تشبه بموتی منظور داشته و خلق کثیر با ایشان درین فعل اقتدا نموده ندانسته اند که باینعمل رفع سنت مینماید و از سنت ببدعت میبرد و بحرمت میرساند تشبه بمحمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بهتر ست یا تشبه بموتی او ست صلی الله تعالی علیه و آله وسلم که مشرف شده بموتی که پیش از موت ست اگر تشبه بمیت جویند هم باو سزاوار است عجب کاریست که در کفن میت عمامه هم بدعت ست چه جای فش او و بعضی از متاخران که عمامه در کفن میت کرانه علما باشد مستحسن داشته اند نزد فقیر زیادتی کردن نسخ ست و نسخ عین رفع ثبتنا الله سبحانه علی متابعة السنة السنیة المصطفویة علی مصدرها الصلوة والسلام و یرحم الله عبدا قال آمینا

منها روزی احوال جنیان از زبان

درویش منکشف ساختند دید که جنیان در کوچها در رنگ مردم میگردند و بر سر هر جن فرشته است
موکل و آن جن از ترس موکل خود سر نمی تواند برداشت و بیمین و یسار خود نظر نمیتواند انداخت در رنگ
مقیدان و محبوسان میگشتند و اصلا مجال مخالفت نداشتند الا ان یشاء ربی شیئا و در آن وقت چنان
معلوم میشد که گویا بر دست موکل گرز بست آهنی که از جن اندک مخالفت احساس نماید بیک ضرب کار
او را کفایت کند ؎ خدائی که بالا و پست آفرید ؛ زبر دست هر دست دست آفرید **منها**
ولی هر کمالی که میباید و بهر درجه که میرسد بطفیل متابعت نبی خود ست علیه الصلوة والسلام اگر متابعت
نبی نمی بود نفس ایمان رو نمی نمود و راه بدرجات علیا از کجا میکشود پس اگر ولی را فضیلتی از فضائل جزئیه
حاصل شود که نبی را حاصل نبوده و درجه خاص از درجات علیا میسر شود که نبی نداشته نبی را نیز از ان
فضل جزئی و از ان درجه خاص نصیب کامل ست چه حصول آن کمال بواسطه متابعت آن نبی ست و نتیجه است
از نتائج اتباع سنت او پس ناچار نبی را از ان کمال بهره تمام باشد کما قال علیه الصلوة والسلام من سن سنة
حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها لیکن ولی در حصول این کمال سابق ست و در وصول باین درجه متقدم
و این قسم فضل ولی را بر نبی جائز داشته اند که جزئی ست که مجال معارضه بکلی ندارد و آنچه صاحب فصوص
میگوید که خاتم الانبیا علوم و معارف را از خاتم الولایت اخذ میکند راجع باین معرفت ست که
این فقیر را بآن ممتاز ساخته اند و سراسر موافق شریعت ست و شراح فصوص در تصحیح آن تکلف نموده اند
و گفته اند که خاتم الولایت خزینه دار خاتم النبوت ست اگر بادشاه از خزینه خود چیزی بگیرد هیچ نقص
لازم نیاید و حقیقت الامر ما حققته و منشاء التکلف عدم الوصول بحقیقة المعاملة والله سبحانه اعلم
بحقائق الامور کلها والصلوة والسلام علی سید البشر و آله الاطهر **منها** ولایت ولی جزئیست

از اجزاء ولایت نبی او علیه الصلوة والسلام ولی را هر چند درجات علیا میسر شود آن درجات
جزئی از اجزاء درجات آن نبی خواهد بود جزو هر چند عظمت پیدا کند کمتر از کل خواهد بود الکل اعظم
من الجزء قضیهٔ بدیهیه است احمقی باشد که کلانی جزو را تخیل نموده از کل افزون داند که کل عبارت
از آن جزو و از اجزاء دیگر ست **منها** صفات واجبی تعالت و تقدست سه قسم اند از قسم اول
صفات اضافیه اند کالخالقیة والرازقیة و قسم ثانی صفات حقیقیه اند اما رنگی از اضافت دارند کالعلم
والقدرة والارادة والسمع والبصر والکلام و قسم ثالث حقیقت صرف است کالحیوة فانه لامزج فیه
من الاضافة و نعنی بالاضافة التعلق بالعالم و قسم ثالث اعلای اقسام ثلثه است و جامع ترین جمیع
اقسام و از امهات صفات صفة علم با وجود جامعیت تابع صفت حیوة ست و دائره صفات و شیونات
بحیوة منتهی میگردد و دروازهٔ وصول المطلوب همه اوست چون صفت حیوة فوق صفت علم است
لاجرم وصول بآن موطن بعد از طی مراتب علم خواهد بود علم ظاهر باشد یا باطن علم شریعت باشد یا طریقت
و کسیکه داخل آن دروازه شده است اقل قلیل ست از پس کوچها نظرها بدرون انداخته اند و آنجا هم
هم اقلان اند اگر رمزی از اسرار این مقام گویم قطع البلعوم ه و من بعد هذا ما یدق صفاته ؛ و ما کتمته
احظی لدیه و اجمل ؛ والسلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة المصطفی علیه و علی آله الصلوة والسلام
منها حضرت حق سبحانه و تعالی از مثل منزه است لیس کمثله شیء اما مثال جائز داشته اند و
مثل تجویز نموده و لله المثل الاعلی ارباب سلوک و اصحاب کشوف را تسلی بمثال میدهند و آرام بخیال می بخشند بیچون را
بمثال چون می نمایند وجوب را بصورت امکان جلوه گر میسازند بیچاره سالک مثال را عین ذی مثال می انگارد و صورت
را عین ذی صورت انگاشته است که صورت احاطه حق سبحانه و تعالی را در اشیا می بیند و مثال آن احاطه را در عالم مشاهده

بینماید خیال میکند که مشهود حقیقة احاطه حق ست سبحانه نه چنین ست بلکه احاطه او تعالی بیچون و بیچگونست و منزه است
ازانکه در شهود در آید و مکشوف احدی گردد و ایمان آریم که او سبحانه محیط ست بهر شی اما احاطه او را ندانیم که چیست و آنچه
دانیم شبه و مثال آن احاطه است و همبرین قیاس ست قرب او تعالی و معیت او سبحانه که مشهود و مکشوف ازانها شبه و
مثال ست نه حقیقت بلکه حقیقت آنها مجهول الکیفیه ست ایمان آریم که او تعالی قریب ست و با ماست اما ندانیم که حقیقت
قرب و معیت او تعالی چیست و تواند بود که آنچه در حدیث نبوی آمده علیه و علی آله الصلوات والتسلیمات تجلی ربنا ضاحکا
باعتبار صورت مثالی باشد چه حصول کمال رضا در مثال بصورت ضحک نموده باشند و اطلاق ید و وجه و قدم
صحیح نیز تواند بود که باعتبار صورت مثال باشد بلکه اعلمنی ربی والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم و صلی الله
تعالی علی سیدنا محمد و آله و سلم و بارک **منها** اگر در عبارت آن عالیحضرت که در بیان احوال و مواجید و علوم
و معارفست تناقضی و تدافعی مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات و تنوع اوضاع باید نمود چه در هر وقتی احوال و
مواجید علیحده است و در هر وضعی علوم و معارف جداست پس فی الحقیقة تناقض و تدافع نباشد مثل این مثل
احکام شرعیه است که بعد از نسخ و تبدیل احکام متناقضه مینمایند و چون اختلاف اوقات و اوضاع
را ملاحظه نموده آید آن تناقض و تدافع مرتفع میگردد و لله سبحانه حکم و مصالح فی ذلک فلا تکن من الممترین و
صلی الله تعالی علی سیدنا محمد و آله و سلم و بارک قال العبد الضعیف الجامع لهذه النکات البدیعة الرفیعة
محمد الصدیق البدخشی الکشمی الملقب بالهدایة قد وقع الفراغ عن تسوید هذه المعارف العالیة الشریفة المسمی
بالمبدأ والمعاد فی اواخر شهر رمضان المبارک حین الاعتکاف و سنة الف و تسعة عشر ه این نسخه که مبدأ و معادست بنام ؛
ز انفاس نفیس حضرت فخر کرام ؛ چون کرد هدایة اقتباس از سر صدق ؛ در سال هزار و نوزده گشت تمام ؛ ز صدق هدایت شد این چرخ
بکام ؛ مانا که از صدق شد هدایت فرجام ؛ ازین خم دجه عجب لیک تحقیق اینست ؛ کز جوش شراب احمدی یافته جام ؛

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله الذی هو افضل المرسلین و علی آله و اصحابه اجمعین **امابعد** میگوید بندهٔ پر تقصیر خواجه میر محمدی المتخلص بدرد غفر الله له که چون آن هادی مطلق و معبود بحق محض بتوسط فیضان صحبت قبله حقیقی و کعبه تحقیقی یعنی حضرت قبله گاهی مد ظله العالی نکات صلوة و راز نماز بقدر حوصله سینه فقیر منکشف گردانید و بر نوشتن آن توفیق بخشید تا عارفان محقق از مطالعه آن حظ وافر بردارند و عابدان مدقق از مشاهده اش ترقیات نمایند و این رساله را مسمی **باسرار صلوة** گردانید و بجای فصل لفظ سر مقرر نمود و چونکه فرائض نماز که آنرا ارکان صلوة میگویند هفت اند درین رساله نیز بر وفق آن بهفت سر اکتفا نموده آمد والله علی ما نقول وکیل و اصل سبب آنکه در نماز هفت ارکان چرا مقرر است حق سبحانه و تعالی میداند زیرا که در امور عبادات عقل را دخل نیست مگر کسی را از راه کمال عنایت بر اسرار احکام عبادات آگاهی بخشند و بر حقیقت آن

اطلاع دهند این کار علیحده است که بفضل و کرم او تعلق دارد باری بشنوند که عادت الله چنین
جاریست که او سبحانه از کمال حکمت بالغه خویش مدار و بنیاد تمام عالم بر هفت هفت چیز نهاد
چنانچه افلاک که در ظاهر کارخانه عالم بر گردش اینها تعلق دارد هفت اند و ستارگان سیاره
نیز هفت و زمین که باعث قیام موالید ثلثه است نیز هفت طبق ست و ربع مسکون که
خارج از کرۂ آبیست هم منقسم بهفت اقلیم و آدمی که عالم صغیر عبارت از وست در ظاهر خود
که عالم خلق اوست نیز هفت اندام دارد و در باطن که عالم امر ویست هفت لطیفه و هم روزهای
عالم که کار جهان متعلق بآنهاست هفت اند پس بر همین طبق او سبحانه نماز را که از امور عبادات
است نیز بر هفت رکن بنیاد نهاد که بی آن ثبوت نماز متصور نیست و ذلک تقدیر العزیز العلیم
پس هر که هفت اندام خود را باصلاح تمام در آرد و بتزکیه مطهر سازد و هفت لطایف خود را
پاک از آلایش ماسوی گرداند و به تصفیه رساند بحقیقت نماز او در آنوقت تمام و کمال
خواهد بود و اگر در یکی از اینها نقصان خواهد ماند خللی در شرائط و ارکان نماز خواهد افتاد و
در معنی گویا نماز او ناقص خواهد شد و چنانچه ارکان نماز هفت اند شرائط نماز نیز هفت
اند تربیت هفت اندام و اصلاح نمودن اینها تعلق با شرائط نماز دارد و پاک گردانیدن
لطایف سبعه از خطرهای غیر مناسب بارکان صلوة و بالله التوفیق **سر اول** در بیان
حقیقت نماز که چیست و فضیلت او و عروجی که در واقع میشود و بیان نیت و تکبیر تحریمه
با شرح آنکه درین وقت ظهور تجلی کدام اسم او سبحانه میشود **سر دویم** در بیان قیام و
تحقیق آن مقام مع تفصیل ظهور اسمی که مناسبت باو دارد **سر سوم** در بیان قرأت

وجامعیت سوره فاتحه سبب ضم کردن او با هر سوره در هر رکعت وظهور اسمی که مناسبت با آنوقت دارد **سر چهارم** در بیان رکوع و ما یناسب بذالک و تجلی اسمی که در آنوقت میشود **سر پنجم** در بیان سجود و عروجی که در وقت سجده حاصل میشود با ذکر اسمی که دران وقت متجلی میگردد **سر ششم** در بیان قعده و معارفی که باو تعلق دارد وظهور اسمی که دران وقت میشود **سر هفتم** در بیان بیرون آمدن مصلی از نماز بقولی یا بفعلی و سبب آنکه بلفظ سلام بیرون آمدن واجب چراست و بیان ظهور اسمی که درین وقت میشود و خاتمه کتاب **سر اول در بیان حقیقت نماز که چیست و فضیلت او و عروجی که در و واقع میشود و بیان نیت و تکبیر تحریمه وظهور اسمی که در آنوقت می شود** باید دانست که او سبحانه میفرماید ان الصلوٰة تنهی عن الفحشاء والمنکر والبغی وجای دیگر با حضرت موسی علی نبینا و علیه الصلوٰة والسلام امر میکند که و اقم الصلوٰة لذکری پس حقیقة نماز بالطبع از امور منهیات و غفلت باز میدارد و بذکر و یاد او سبحانه مشغول میگرداند و نماز ست که جامع جمیع عبادات ست و افضل جمله طاعات و چنانکه در ظاهر قرآن خواندن و رو بقبله آوردن اجزای صلوٰة اند همچنین در مراتب حقایق مقام حقیقت قرآنی و حقیقت کعبه از جزئیات مقام حقیقت صلوٰة اند و صلوٰة از عالم امر ست و از کارهای ملاء اعلی و اصل وی اسم جامع او تعالی است و اصل الاصل وی صفت الحیات او عز و جل و کسی

ازین لفظ اصل آن اصل خیال نکند که مقابل او حرف فرع اعتبار کرده می آید حاشا و کلا
این اصل از اطلاق جزو فرع پاک و مبرا ست لیکن چون هر مقام را مرتبه که فوق
الفوق اوست نسبتی و مناسبتی می‌نماید و در نظر کشفی میان عالم مثال برنگ اصل
و حقیقت او جلوه گر میگردد و برین تقدیر هیچ تبعض و تجزی در آن مرتبه مقدسه
ثابت نمی شود بالجمله این صفت حیات چنانچه جامع جمیع اسما و صفات ست همچنین
حقیقت صلوة نیز جامع جمله اعیان و حقایق ست و ازین سبب ست که بر همه
کس نماز فرض ست و بجا آوردن او ضرور و چه جای جماعه حضرت انسان که همه
مخلوقات را جز صلوة چاره نیست اگرچه از تمامی نماز بهره انسان کامل راست
لیکن نصیبی و بهره از رکنی از ارکان صلوة آنچه در آسمانها و زمین ست مثل آفتاب
و ماهتاب و کواکب و کوهها و درختان و چارپایان و اکثری از آدمیان همه را
حاصل ست و سجده او تعالی بجا می آرند و مناسبت باین رکن دارند کما قال الله
تبارک و تعالی الم تر ان الله یسجد له من فی السموات و من فی الارض و الشمس و القمر
و النجوم و الجبال و الشجر و الدواب و کثیر من الناس ؕ بلکه در نظر وجدانی چنان معلوم
میشود که اصل الاصل صلوة صفت حیات ست و صفت الحیات جامع جمیع اسما
و صفات ست و فوق همه آنها پس اسمای الهی را نیز جز صلوة گزیر نیست و تبعیت او
ضرور و نماز اسما همین رجوع اینهاست بطرف ذات تعالت و تقدست حدیث
قدسی قف یا محمد ان ربک یصلی مشعر ازینجاست و کسی از لفظ صفت حیات زندگی

وحیات مثل خود بران مرتبه مقدس قیاس نکند ونفهمد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا چرا که
مقابل این حیات ممات ست وآنحیات از ضد ونقیض پاک وهو الحی القیوم وسر کرا قدم
راسخ در منصب امامت ست اورا نصیب کامل از حقیقت صلوة ست وامام جماعت اولیا
ومقربین ست وپیشوای همه اینها وجمله از پیروان او اینهد وتابعان وی ورئیس وسردار
اینمرتبه حضرات حسنین اند رضوان الله علیهما حدیث سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین
مبشر این مقام ست واگر کسی را شوق دیدن تفصیل منصب امامت پیدا گردد در
مکتوبی از مکتوبات حضرت امام برحق مد ظله العالی مطالعه نماید که ازانجا مفصل حقیقت
این مقام معلوم خواهد گردید بر سر اصل سخن رویم وگوییم که وقت نماز عارف را عروج
فوق الحقیقة خود واقع میشود بقسر قاسر وحظ وافر از تجلیاتی که فوق حقیقت اوست
بر میدارد وکسی اعتراض نکند که قسر قاسر جای می باشد که میل طبعی بود ودران عروج
میل طبعی معلوم گوییم که هرچند در عالم باطن که از مجردات ست میل طبعی نیست اما
میل ذاتی ثابت ست که والی الله ترجع الامور کلها بالجمله نماز اورا از حقیقت او
ترقی کنانیده تا بصفت حیات که اصل الاصل ولیست میرساند ودر آنمرتبه فنای
کلی می بخشد وتا مرتبه که فوق آن عروج متصور نیست عارف از توسط نماز ترقی
مینماید سر الصلوة معراج المومنین ازینجا باید فهمید وبی مشرف شدن بکمالات نبوت
نیز بهره مند گشتن از نماز محال ست چرا که نماز معراج مومنان ست ومعراج
بی کمالات نبوت متصور نیست ومعنی معراج المومنین آنست که نماز مومنین را

بظاہر و باطن ترقی میکنانند گویا کہ از عرصہ دنیا بر می آرد و بعالم آخرت در می آرد
و درین وقت باب معاملات اخروی میکشایند و آنچہ در انجا موعود ست در حال
ازان امور بہرہ و نصیبی میدہند معاملہ قرب و معیت کالمحسوس بحاسہ بصر میگردد
و نسبت حضور و شہود کالرویت می شود حدیث قرۃ عینی فی الصلوٰۃ اخبار ازمیمعاملہ
مینماید غرض کہ نماز از کارہای انبیاست علیہم الصلوٰۃ والسلام کمال تابعان پیغمبر را
علیہ من الصلوٰۃ اتمہا ومن التحیات اتمہا حظی از نماز عنایت مینمایند و بہرہ از و
میدہند مصرع اینکار دولت ست کنون تا کرا رسد ؛ و کم کسی بلکہ اقل قلیلی
باشند کہ بسبب نماز ترقیات نمایند و عروجات حاصل کنند ذالک فضل اللہ یوتیہ
من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم زیراکہ تا دام سالک در مرتبہ سلوک ست در حق
او اشغال دیگر و مراقبات انفع میباشند از نماز یعنی نوافل نہ آنکہ فرائض را ترک کردہ بذکر و
مراقبہ پردازند کہ فرض در ہمہ حال فرض ست و بعد رسیدن بمنزل مقصود ترقیات
بسبب نماز ست ہر قدر کہ توانند در طول قراءت و کثرت نوافل افزایند مصرع
کار این ست و غیر این ہمہ ہیچ بیان ارادۂ قلبی کہ بہ چند نوع ست و
نیت نماز و تکبیر تحریمہ و اشاراتی کہ باین تعلق دارد و ظہور اسمی
کہ در وقت نیت میشود بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وسلم میفرماید انما الاعمال
بالنیات یعنی درستی اعمال بانیات ست چہ نیت ارادۂ قلبی ست و افعال کہ توابع
دل اند بی او بوقوع نمی آیند اگر نیک ست آن ارادہ جمیع افعال نیک اند و اگر بد ست

آن ارادہ جملہ افعال نیز بد اند اگرچہ بظاہر نیک نمایند و ارادہ صفت دل ست و
نیکی وبدی او باصلاح وفساد قلب تعلق دارد کما قال النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان فی
جسد ابن آدم لمضغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ واذا فسدت فسد الجسد کلہ الا وہی
القلب پس ما اول بیان ارادہ نمائیم کہ بر چند وجہ ہست ونیکی وبدی او بچہ قسم
توان شناخت و در ارادۂ باطل وحق بچہ طور فرق باید نمود و عبادت قلب و معصیت
وی چیست پس ازان ذکر نیت نماز کہ تعلق بعبادت قلب دارد کنیم بعون اللہ
الہادی العلیم باید دانست کہ ارادہ قلب بر دو وجہ است ارادۂ ایست کہ آنرا
ارادۂ خالص باید دانست و ارادہ ایست کہ آنرا ارادہ مشترک باید فہمید و ارادہ
خالص سر ہمہ عبادات ست و ارادہ مشترک راس جملہ خطیات پس اول بیان
ارادہ مشترک باید نمود تا فرق درمیان ارادہ خالص حاصل آید بگوش ہوش
استماع باید فرمود کہ در قلب آدمی و اجزای بدن او کہ جوارح وحواس باشند نسبتی
است کہ آثار یکدیگر باہمدیگر سرایت مینماید یعنی ہمیشہ از قلب بچشم وگوش ودست
وپا بلکہ جمیع اعضا قوتی واعانتی علی الاتصال میرسد کہ بدان قوت و مدد فعلی
کہ مناسب آن ہر یک ست مینماید ہمچنین در قلب نیز سرایت آثار اینہا میگردد
کہ از توسط چشم رنگہا می بیند و از پردۂ گوش صدا می شنود وعلی ہذا القیاس از
جمیع حواسہا وجوارح علم چیزی کہ لایق ہر یک آنہا ست حاصل مینماید برین تقدیر
معلوم شد کہ چنانچہ قوت قلب در تمام بدن اثر مینماید ہمچنین اثر بدن نیز در قلب

سرایت میکند لہذا این ہمہ شہوتہای بدنی کہ خواہشہای طبیعی و نفسانی ست بسبب
غلبہ خود بقلب اثر مینمایند و او را بران می آرند کہ ارادہ فعلی کہ موافق خواہش اینہا
است نماید تا آن فعل در عرصہ ظہور آید زیرا کہ ظہور فعل بدون ارادہ قلب ممکن نیست
پس این ارادہ کہ بسبب این شہوتہا در دل پیدا میشود ارادہ مشترک ست کہ از
اشتراک آن شہوات پیدا میگردد و ارادہ خالص قلب نیست و ارادہ باطل
نیز ہمین ست و چنانکہ اعضا توابع دل اند ہمچنین دل تابع روح ست و آئینہ دار
جمال وی و روح از جملہ عالم امر است و عالم ملائکہ لہذا مسمی ست باسم روح و در
حق ملائکہ وارد ست کہ لا یعصون اللہ ما امرہم و یفعلون ما یؤمرون پس ہر ارادہ
کہ در قلب از القای روحی بی مزاحمت ہوای نفس پیدا خواہد شد البتہ کہ نیک و
صواب خواہد بود و بی امر الہی نخواہد بود و ارادہ خالص عبارت از ین ست و ارادہ
حق کہ مقابل باطل ست نیز ہمین ست پس در وقتی کہ ارادہ کاری پیدا گردد
غور باید نمود کہ ارادہ خالص ست یا مشترک اگر خالص ست در سعی آن باید کوشید
و اگر مشترک ست قصد ازالہ آن اشتراک باید نمود اگر میسر گردید بفعل اقبال
باید کرد و الا ترک این باید فرمود و بالطبع خاصیت نفس انسانی آنست کہ اطلاع
از کار خوب و زشت و ارادہ نیک و بد میدہد و خبر میکند کہ و نفس و ما سویہا فالہمہا
فجورہا و تقویہا اگر ذرہ از اشتراک این شہوات خواہد بود آگاہی از ان خواہد بخشید
و عبادۂ قلب ہمین ارادۂ خالص ست یعنی خالص خود را در ارادۂ او سبحانہ محو

ساختہ در حضور و شہود او جل وعلا بالکل فانی باید گردید و اعراض از جمیع ارادات
ما سوی اللہ باید فرمود و معصیت قلب ارادہ مشترک ست یعنی ارادہ کہ در و اشتراک حول و
قوت خود بود بالجملہ ازبیان این تحقیق معلوم گردید کہ عبادت قلب ارادہ خالص
است پس در نماز کہ سر جمیع عبادات ست اول قلب را بعبادت باید آورد تا تمام
عبادت راست و درست شود کہ ہمہ جوارح توابع دل اند و محکوم وی چون او بعبادت
در آید ہمہ بوجہ احسن بعبادت خواہند در آمد یعنی اول نیت باید نمود و از جمیع ارادات
طبیعی و نفسانی اعراض باید فرمود و بارادہ خالص احرام کعبہ مقصود کہ مرتبہ کبریای
معبود حقیقی ست باید بست و بوسیلہ لفظ اللہ اکبر متوجہ جناب کبریائی باید شد
و بگفتن کلمہ تکبیر ذبح مرغ نفس و حیوانات واجب الذبح آلہہ باطلہ باید کرد لان ہذا
ذبح عظیم و قطع از جمیع ما سوی نمودہ دست تعلق و احتیاج از کونین برداشتہ اباز
جملہ تعلقات کونی باید نمود این ست اشارت دست در تکبیر تا بگوش سانیدن
کہ ازین گرفتاریہا ہوش خود را پاک و بیہوش گردانیدنست و نکتہ نیت نماز
و تکبیر تحریمہ کہ چون ارادہ قرب او تعالی باید کرد اول دست از تعلق کونین
باید برداشت و نیت نماز مثمر نتایج بسیار از فنای قلب و تجلی ارادی ست
و درین وقت ظہور تجلی اسم المرید او سبحانہ میگردد و این اسم متجلی می شود و از
اثر این تجلی ست کہ در دل مصلی نیت و ارادہ نماز می آید و تکبیر تحریمہ مناسبت
بمقام فنای قلب و فنای نفس دارد

سر دویم در بیان

قیام و تحقیق آن مقام معہ تفصیل ظہور اسمی کہ مناسبت باو دارد

بدانکہ قیام از ارکان نماز است و حق تعالی پیغمبر را باید کہ و قوموا للہ قانتین یعنی قائم شوید برای خدا یا ستوای وظاہر قیام آنست کہ بعد از تکبیر تحریمہ دست راست بر دست چپ نہاد مردانرا زیر ناف باید بست و زنانرا بر سینہ و رو بقبلہ باید استاد و باطنش آنکہ بحضور ملک حقیقی دست بستہ بہ نیاز تمام و افتقار کلی باید استاد و محو در استیلای حضور و شہود وی عم نوالہ گشتہ قیام ظاہر و باطن خود را ازین نسبت تصور باید نمود و اسقاط این اضافات حول و قوت قائم ماندن خویش از خود نمودہ منتسب بجناب فاعل حقیقی باید ساخت و بتمام از خود و غیر خود تہی گردیدہ مظہر قیوم بحق باید گشت و بسان الف آزاد از جمیع تعدد کثرت اسمای و صفاتی گردیدہ توجہ خاص بمرتبہ احدیت مجردہ و ذات بحت پیدا باید کرد و اگر این حالت قرب و شہود دست نداد و میسر نشد بمخالفت نفس قیام باید نمود و تطویل قراءت باید فرمود و بسیار در قیام باید بود تا مخالفت نفس حاصل آید و اجر و ثواب خود از دست نرود و این نماز ابرار است و اگر درین ضمن ظہور آن نسبت گردید و بہرہ از نماز مقربین حاصل شد شکر آن بجا باید آورد کہ این معاملہ بعنایت و رحمت او سبحانہ تعلق دارد و اللہ یختص برحمتہ من یشاء، و نکتہ دست راست بالای دست چپ بستن وقت قیام آنست کہ

اعمال خیر تعلق بطرف یمین دارند لهذا فرشته که حسنات می نویسد جای او بسمت
دست راست ست و بروز قیامت نیز اصحاب یمین مومنان خواهند بود و
افعال شر مناسبت بجانب شمال دارند و فرشته که سیآت مینویسد مکان وے
بطرف دست چپ ست و اصحاب شمال کفار خواهند بود و او سبحانه میفرماید
که ان الحسنات یذهبن السیآت پس در قیام که عبادت او تعالی ست سیآت
محو میشوند و پله حسنات بر پله سیآت راجح می آید برین تقدیر در ظاهر نیز طرف
یمین را بر جانب شمال ترجیح باید داد و دست راست را بالای دست چپ
باید نهاد تا معنی این معامله بظاهر و صورت نیز متشکل گردد و این رکن قیام
مناسبت تمام بعروج و عالم بالا دارد و برپا داشتن او ثمر نتائج بسیار از بقا و
عروجات ست حتی که اجزای عناصر اربعه را نیز درین وقت عروج تمام بنظر کشفی
مشهود میشود و عارف را درین زمان ظاهراً و باطناً ترقی کلی از مقام مقرری
او که آنجا سکونت و استقرار دارد حاصل می آید و درین وقت ظهور اسم القیوم
او سبحانه میشود و از اسرار صفت قیومیت آگاه میگردانند که تفصیل نوشتن
آن درازی بسیار میخواهد و این رساله بر سبیل اجمال تحریر یافته و این صفت
قیومیت از صفات دیگر بصفت حیاة بسیار اقرب مینماید که هیچ صفتی بصفت
حیات از قیومیت قریب تر نیست و ازین سبب ست که او سبحانه اسمای این صفات
را در قران مجید نیز متصل بیان می نماید که الحی القیوم پس این رکن قیام که محل

ظہور اسم القیوم ست باصل الاصل صلوۃ کہ صفت حیات ست از ارکان
دیگر قریب تر باشد واز ہمہ اولی بود اگرچہ درین مسئلہ اختلاف بسیارست
بعضی میگویند کہ سجدہ از قیام بہتر ست وجمعی برآنند کہ قیام از سجدہ افضل
لیکن معتقد حضرت ابی حنیفہ آن ست کہ قیام فاضلتر است وفقیر میگوید کہ ہر یک
رکن خصوصیتی جدا وقرب علیحدہ دارد وہر کرا بر حقیقۃ رکنی کہ اطلاع بخشیدہ اند
ودران رکن معاملات قرب بمیان آوردہ اند بنزدیک او آن رکن فضل
است وآنرا بہتر میگوید واگر کسی را بہرہ کامل از ہمہ ارکان دہند ونصیب
تمام از تمام نماز عنایت کنند درحق این چنین شخص ہمہ ارکان بہتر وافضل
اند ہ بس کنم خود عابد انرا این بس ست ہ نکتۂ کافی ست گر سامع کس ست ہ

سر سوم دربیان قرات وجامعیت سورہ فاتحہ وسبب ختم کردن او با ہر سورہ در رکعت وظہور اسمی کہ مناسبت باآنوقت دارد

باید دانست کہ قرارت نیز از فرائض نماز ست واز ارکان وی وسورہ فاتحہ
خواندن وضم کردن سورہ دیگر باو از واجبات ست پس اول بیان فرضیت
قرارت باید نمود بعد ازان از واجبات سخن باید گفت بدانکہ نماز وقت قرب
بندہ است بحق جل وعلا وزبان نزدیکی اوست با رب خود وخاصہ قرب
آنست کہ بندہ را با رب خود ہمکلامی حاصل آید واز الہامات والنعامات

او بہرہ مند گردد پس قرآن مجید کہ کلام الٰہی ست در انوقت باید خواند تا نصیبی از کلام او میسر شود و بہرہ ازین معاملہ حاصل گردد کسی ازین بیان خیال نکند کہ بزرگان وخواصان کہ بشرف الہامات الٰہی مشرف شدہ اند و در نماز باحق تعالی سخن میگویند و از وی میشنوند باید کہ قرآن شریف نخوانند چراکہ بیواسطہ بحق سبحانہ ہمکلام میشوند و حاصل قرب ہمین ست کہ در نماز مطلوب بود پس قرآن چرا باید خواند حاشا وکلا زیراکہ کاروبار اولیا و کارخانہ کہ با ولایت تعلق دارد معاملہ انفس ست چنانچہ حضرت خواجہ بہاؤالدین نقشبند قدس اللہ سرہ العزیز میفرمایند کہ عارف انچہ می بیند در خود می بیند و ہرچہ می یابد در خود می یابد ہرچند کہ بعضی از اولیای کمال اینہم میفرمایند کہ اولیای کامل را معاملہ ماورای انفس و آفاق میشود و این سخن راست و درست ست چہ کسانیکہ بکمالات نبوت مشرف شدہ اند نسبت بکسانیکہ در مرتبہ ولایت اند معاملہ آنہا البتہ کہ ماورای انفس و آفاق ست لیکن باز در جنب انبیا علیہم الصلوٰۃ والسلام از شائبہ انفس خالی نیست و کاری کہ بانبیا تعلق دارد بتحقیق ماورای انفس و آفاق بلکہ وراء الوراء انفس و آفاق ست پس قرآن مجید کہ کلام الٰہی ست و ناشی از مرتبہ اعلی در نماز باید خواند تا قرب بمرتبہ اصل حاصل آید و از کلام حقیقی او جل جلالہ نصیبی میسر شود و این کلام کہ در الہامات میشود از لوث انفس پاک نیست **سوال** ازین بیان معلوم شد کہ معاملہ اولیا از انفس خالی نیست و معاملہ انبیا ماورای انفس و آفاق ست لہذا

این کلام کہ بتوسط پیغمبر صلے اللہ علیہ وسلم بما رسیدہ است کلام حقیقی او تعالی ست پس برای
این قرآن شریف در نماز باید خواند تا ترقی در قرب حاصل آید و بہرہ از معاملہ اصل
میسر شود لیکن معاملہ پیغمبر خود ازین الواث پاک ست برین تقدیر پیغمبر را صلی اللہ
علیہ وسلم چرا در نماز قرآن باید خواند و بر کلامی کہ در انوقت از حق سبحانہ الہام میشود
اکتفا نباید نمود **جواب** قرب پیغمبر علیہ من الصلوات انمہا ومن التحیات اکملہا
دو ہست قربیست کہ بنبوت تعلق دارد و قربی ہست کہ بولایت تعلق دارد معاملہ
قرآن مجید مشعر از قرب نبوت ست وماورای انفس وآفاق وحدیث قدسی
ناشی از قرب ولایت وحجاب انفس ست واز اضافت حدیث خالی نیست
ازین سبب ست کہ آنرا حدیث قدسی میخوانند و فقط کلام آلہی نمیگویند پس ثابت
شد کہ پیغمبر را نیز در نماز قرآن باید خواند و بر حدیث قدسی اکتفا نباید کرد و سبب
آنکہ سورۂ فاتحہ را خواندن و سورۂ دیگر با وضم کردن واجب چرا است آنست کہ
سورہ فاتحہ جامع جمیع اسرار قرانیست چنانچہ حضرت امیر المومنین علی مرتضی افاض اللہ
علینا فیوضات علمہ میفرماید کہ تمام اسرار القرآن فی فاتحۃ الکتاب پس چون این
سورہ در ہر رکعت خواندہ میشود گویا تمام قرآن شریف تلاوت می باید و این سورہ
مناسبت بمرکز صفت کلام کہ مرتبہ اجمال ست دارد و تمام قرآن مجید بدائرہ وی
کہ مقام تفصیل ست و این سورہ را مناسبت تمام بعروج ست و انکشاف اسرار
این سورہ در وقت کمال عروج و قرب ولایت می شود ازین سبب بود کہ برشاہ

ولایت اسرار این سورہ بتفصیل منکشف گردید کہ از قول مذکور این معنی بر ظاہر ست
وسورہ دیگر را با سورہ فاتحہ برای آن ضم باید نمود کہ فیض از مرتبہ اجمال و تفصیل
گرفتہ شود و بتمام از صفت کلام بہرۂ کلی حاصل آید و درینوقت ظہور اسم المتکلم او
سبحانہ میگردد و فنا در آنمقام حاصل میشود پس مصلی را باید کہ وقت قراءت قرآن لطیف
کہ کلام الٰہی ست خود را چون شجرۂ موسیٰ کلیم اللہ علیٰ نبینا و علیہ الصلوات والسلام
تصور نماید یعنی چنانچہ حضرت موسیٰ کلام او سبحانہ را از پردۂ آن درخت استماع
مینمود ہمچنین این شخص درین زمان آن سروش غیبی را از ساز آواز و زخمہ زبان
خویش اصغا نماید و تبری از حول و قوت خود نمودہ فنای کلی و استغراق تمام در مرتبہ
صفت کلام حاصل کند و اینحالت پیدا نماید کہ گویا الحال بیواسطہ از جناب او سبحانہ
می شنود و بسان نی خالی از خود گردیدہ نغمہ آواز خود از دم نائی پندارد و از ان
نفخہ انگارد کہ و نفخت فیہ من روحی

چہارم در بیان رکوع و ما یناسب ذلک و تجلی اسمی کہ در آنوقت میشود

حق تعالیٰ میفرماید کہ وارکعوا مع الراکعین پس رکوع نیز فرض ست و از
ارکان نماز و صورت او خم گردانیدن پشت ست و حقیقت وی انقیاد امر او سبحانہ
است و درین وقت بتعظیم تمام خود را بہ پیش عظمت او تعالیٰ پست گردانیدہ عظمت
و بزرگی جمیع مخلوقات را کہ بظاہر بزرگ و عظیم می نمایند از دل خویش دور کردہ
ہمہ ملک و فلک را در عبادت و رکوع مقید و خم دانستہ خود را نیز درین کار شریک

باید ساخت اینست اشارہ کریمہ وارکعوا مع الراکعین وصورت مثالی این رکن
در عالم مثال چون قوسی ظاہر گردید و مشکل بشکل نصف دائرہ معلوم شد درانوقت
چون امعان نظر را کار فرمود نصف دیگر دائرہ نیز مکشوف گشت لیکن بلطافت و
تنزیہ تمام در آن زمان از حقیقت این سر آگاہ گردانید ندکہ این مقام حقیقت
رکوع ست واصل وی واین مرتبہ برزخ ست درمیان عروج ونزول وتنزیہ
وتشبیہ پس ازان سبب بود کہ اول نصف دائرہ کہ مناسبت بنزول وتشبیہ داشت
ظاہر گشت وآن قوس اعلی مستور ماند لیکن بفضل الٰہی بعد دیری برنگ لطافت
وتنزیہ تمام مشہود گردید وبجا آوردن این رکن مثمر نتائج کثیر از استغراق کلی
وحقیقت اسلام ست ودرینوقت ظہور عظمت الٰہی میشود واو سبحانہ بتجلی اسم العظیم
متجلی میگردد ازین سبب ست کہ در رکوع بہ تسبیح سبحان ربی العظیم اشتغال مینمایند
وسبب آنکہ رکوع بعد قیام چرا باید بجا آورد آنست کہ قیام در حقیقت مناسبت
تمام بعروج دارد وعروج کلی عارف را درانوقت حاصل میشود چنانچہ تحقیق آن
سابق گزشت ورکوع ہم مناسبت بعروج دارد وہم بشروع مرتبہ نزول
چنانچہ شرح آن نمودہ آمد ومقرر ست کہ اول عروج واقع میشود بعد ازان شروع
معاملات نزول میگردد پس چون در قیام عروج تمام حاصل گردید رو بنزول
باید آورد واول بمرتبہ کہ مشتمل عروج ونزول بود رجوع باید فرمود بعد ازان بتمام
در مقام نزول کلی نزول باید نمود این ست سبب ادا نمودن رکوع بعد قیام

سر پنجم در بیان سجود و عروجی که در وقت سجده میشود با ذکر اسمی که در انوقت متجلی می گردد

بدانکه سجده نیز از ارکان نماز ست و از جمله فرائض وی و او را صورتی ست و حقیقتی وصورت او بر همه کس ظاهر ست و در جمیع کتابها مسطور و حقیقتش از نظر اکثر مردمان مسطور ست مگر اقل قلیلی که محض بعنایت الٰهی بشرف آگاهی بحقیقت سجده مشرف شده اند بهره از عروجی که در وقت سجده واقع میشود بر میدارند و بسبب بجا آوردن سجده ترقیات می نمایند و سعادت قدم بوس معشوق حاصل میکنند و این رکن مناسبت تمام بعروج و نزول دارد هر چند که رکوع نیز جامع عروج و نزول ست لیکن این قدر هست که در رکوع پله عروج از نزول راجح ست و در سجده جانب نزول قوی و سجده را در مرتبه نزول نسبت کلی با جزء ارضی ست و بطرف عروج مناسبت تمام بلطیفه اخفی ازین سبب بود که شیطان سجده نکرد زیرا که او آتشی ست و از اثر جزو کرهٔ ناری بطرف زمین رجحان نه نمود و از حقیقت سجده که علو شمام دارد محروم ماند و باسفل السافلین محبوس گشت و چون این رکن باعتبار نزول فروترین همه ارکان ست و پایان ترجمله عبادات عروجی که بتوسط این واقع خواهد شد اعلی و فوق الفوق جمیع عروجات خواهد بود و التزام او مثمر نتائج کثیر از مراتب نزول و حقیقة عبودیت و تجلی خاص ست و اصل الاصل این رکن اسم العلی او سبحانه است و درین وقت ظهور این اسم او سبحانه می شود اگرچه در نظر کشفی درین زمان ظهور

اکثر اسما علی تفاوت الحالات مشہود میشود لیکن این اسم را خصوصیت دیگر ست
ازین سبب ست کہ در وقت سجدہ تسبیح سبحان ربی الاعلی باید خواند واین رکن را
با ولایت ملائکہ کہ ولایت علیا ست در جانب عروج مناسب تمام ست و بطرف
نزول بحقیقت عبودیت کہ مشعر از کمالات نبوت ست و در قیام عروجی کہ واقع
میشود از طرف سر و سمت فوق و جانب بالا واقع میشود و شروع از کرۂ ہوا میگردد
و از ہوا بر کرۂ آتش و ازانجا بر آسمان اول و دویم و سیوم الی ماشاء اللہ و چون کہ
سجدہ مناسبت تمام با جزو ارضی دارد عروج او نیز از کرۂ ارضی ست و از جانب
پائین کہ بحقیقت طرف بالا ست موافق مرقوم حضرت قبلہ کونین ایدنا اللہ بنصرۃ
سرہ و قدسنا بسرکتہ برہ و از کرۂ ارضی تا کرۂ مائی برد وفق تفصیل گزشتہ از جانب
تحت تا جائی کہ مرضی او سبحانہ است عروج واقع میشود و از جانب تحت عروج
کمالات نبوت ست لہذا پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم در شب معراج عروج ازہمین طرف
واقع شد یعنی از بیت الحرام کہ بر ناف زمین واقع ست تا بہ بیت المقدس کہ فروتر
است نسبت بزمین مکہ و ازینجا کرۂ ارضی را طی کردہ کرۂ مائی را پی سپر گردانیدہ
بترتیب جمیع مراتب عناصر و افلاک را قطع نمودہ رسید تا بجائی کہ رسید و اگر عروج
ازین طرف فوق کہ بحقیقۃ جانب تحت ست واقع میشدی بیت المقدس چرا درمیان
می آمدی و از رسیدن بیت المقدس او سبحانہ اخبار ہینمایدجائی کہ میفرماید سبحان
الذی اسریٰ بعبدہ لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حولہ لنریہ من آیاتنا

پس ثابت شد کہ عروج نبوت از طرف تحت واقع میشود و عروج ولایت از جانب فوق میسر میگردد چنانچہ در بیان عروج قیام در ینجا مذکور شد و در عروج ولایت معرفت اجمالی عالم علویست و در عروج نبوت معرفت تفصیلے عالم علوی و سفلی و تا کہ عروج بطرف فوق ست مبنی از معاملہ ولایت ست ؎ بس کنم خود عارفان را این بس ست ٭ نکتۂ کافی ست گر عارف کس ست انا للہ وانا الیہ راجعون

ششم در بیان قعدہ و معارفی کہ باو تعلق دارد و ظہور اسمی کہ در آنوقت می شود

بدانکہ قعدہ نیز از ارکان نماز ست و او را ہم صورتیست و حقیقتی و صورت او احتیاج بیان ندارد و حقیقتش از نظر اکثر علما بلکہ اولیا مخفی ست کہ این رکن را در جنب ارکان دیگر ہیچ قدری نمی نہند پس بیان حقیقت او ضرور بلکہ فرض او ہم اظہار عنایت الٰہی و امتثال امر وی کہ واما بنعمت ربک فحدث بگوش ہوش استماع باید نمود کہ این رکن مرتبہ اخیر حقیقت صلوٰۃ ست و مناسبت تمام بمرتبہ اطلاق و لاتعین دارد و پاک از تحولات احوال و مبنی از مقام تمکین و حقیقتش آنست کہ دل را از گردش خطرہای غیر باید نشانید و بحضور و شہود او جل ذکرہ تسکین و آرام باید داد و التزام او مثمر نتائج کثیر از مقام تمکین و اطمینان نفس ست و متانت کلی و بردباری تمام نتیجۂ این رکن ست و درین وقت ظہور اسم المتین او سبحانہ میشود و باعتبار نزول مناسبت تمام بعالم دارد و بلحاظ عروج متوجہ

تنزیہ صرف ست وشرح تمکین وی آنست کہ چنانکہ سالک در سلوک می آید و ترقیات
بینماید اول بر در دروازہ احوالی واذواقی کہ مناسبت بتلوین دارند می کشایند
واز حالی بحالی می درآرند و چون سلوک او تمام می شود و از راہ بر می آید و بجھبۂ
مقصود میرسد در انوقت اینہمہ حالات تلوینات رو بخفا می آرند و در مرتبہ کہ
مناسب استعداد آن سالک می باشد او را مقام می بخشند و بشرف تمکین و اطمینان
مشرف می سازند ہمچنین در دیگر ارکان نماز ظہورات رنگارنگ حالات و تجلیات
کہ مناسبت بتلوین دارند میشود لیکن چون بفضل الٰہی مراتب ہمہ ارکان دیگر
طی می شوند و مرتبہ حقیقت صلوٰۃ قریب باآخر میرسد در انوقت ظہور حقیقۃ این
رکن میشود و اطمینان نفس و تمکین کلی میسر می گردد و بالکل عارف از تحولات
احوال بر می آید و رجوع خاص بطرف تنزیہ صرف پیدا میکند **سر ہفتم**

در بیان بیرون آمدن مصلی از نماز بقولی یا بفعلی و سبب آنکہ بلفظ سلام بیرون آمدن واجب چراست و ظہور اسمی کہ درینوقت میشود و خاتمہ کتاب باید دانست کہ بیرون آمدن مصلی از
نماز بقول یا بفعل نیز فرض ست و از ارکان نماز و بلفظ سلام بیرون آمدن
واجب ست چنانچہ در ہمہ کتب مسائل مسطور ست و اسرار دی مخفی و مستور
لیکن باعانت و مدد جناب حضرت سلام درین رسالہ کہ مجمل و مختصر ست بر

بسبیل اجمال واختصار ایراد می باید ونوشته می آید که سابق در سر اول در بیان
حقیقت صلوة تحریر یافت که صلوة از عالم امرست واز کارهای ملاء اعلی پس چونکه
مصلی نماز میکند و صلوة بجا می آرد فاعل کارهای ملائکه میگردد وآن فعل او را
ازینجا ترقی کنانیده تا بانجا که موضع ظهور اوست می برد گویا که بتمام ازینجا بر می
آید ودر انعالم سیر سد وتا که در نمازست داخل زمرهٔ فرشتگانست مقتضای
این عالم نیست که دایم آنجا ماند وهمیشه قرار در آنمکان حاصل کند چراکه
اینهمه افعال بشری ومقتضای زندگی موقوف میمانند وبی موت اینحال ست
انشاء الله تعالی بعد از رها شدن مرغ روح از قفس بدنی ابد الآباد در فضای
عالم بالا ودران مرتبه علیا سکونت خواهد بود پس حالا اگر بسبب نماز کردن
دران مقام گذار واقع شود باز خواه مخواه بعد زمانی نزول باید کرد ودرین
عالم باید آمد ودرینعالم آمدن از دو حال خالی نیست یا که ازین شخص قولی
سرزند یا فعلی بظهور آید وبدون این درینعالم آمدن متصور نه پس برای این
جماعه حق تعالی فرمود که چون شما نماز میکنید از توسط او ترقی نموده در جماعه
فرشتگان وعالم امر داخل میشوند وبسبب مقتضای بشری دایم ماندن
درانجا نمیتوانید لهذا شمارا باز درین عالم رجوع باید نمود ونزول باید فرمود
ودرین عالم آمدن وداخل شدن بی قول یا فعل محال ست پس باید که بیرون
آئید از نماز بقول یا بفعل ازین سبب ست که در نماز سخن نباید گفت و

هیچ کار نباید کرد زیراکه نماز فاسد میشود و مصلی از العالم بر می آید و نزد مقربین
چنانچه در نماز هیچ نباید گفت خطرات ماسوی را نیز بدل راه نباید داد که این
سخن دل ست و در نماز سخن گفتن نشاید و فعل دل نیز همین ست و قول و فعل
وی یک ست **فرد** قول و فعلم یکیست چون خامه ؛ آنچه کردم همان
همیگویم ؛ و سبب آنکه بلفظ سلام بیرون آمدن واجب چراست آنست که
مصلی در آنوقت از آنعالم نزول می نماید و درینجا می آید و از جماعه فرشتگان
جدا میشود و رخصت میگردد و در وقت رخصت البته باید که بگوید السلام علیکم
ورحمة الله اینست سبب وجوب لفظ سلام و سبب گردانیدن رو بطرف دست
راست و چپ آنست که تا فرشتگان کراماً کاتبین نیز ملحوظ باشند و اگر امام ست
باید که مقتدیانرا نیز منظور نظر دارد و بر ایشان نیز سلام فرستد و جماعه مقتدیان
همدیگر را نیز ملحوظ دارند و حضرت امام جعفر صادق شرفنا الله بوراثته نسبت
باطنه میفرماید که سلام در پس هر نماز بمعنی امانست یعنی کسی که ادا کرد امر الله تعالی
و سنت نبی او صلی الله علیه وسلم بخشوع و خضوع قلب پس برای اوست امان
از بلای دنیا و نجات از عذاب آخرت و سلام اسمی ست از اسماء حق سپرده است
آنرا بخلق خود تا استعمال کنند معنی آنرا در معاملات و امانات میان خودها و اگر
اراده کنی که بجا آری معنی آنرا پس بترس از حق تعالی و اگر سلام فرستی از خود
مر ایمنی خود را و قلب را و عقل خود را پس ناپاک مکن آنها را از ظلمت معاصی و اگر

سلام فرستی حافظان خود را که ملائکه اند ملول مگردان و وحشی مکن آنهار ابزشتی
اعمال خود و همچنین ملول مکن بزشتی معاملت دوستان و دشمنان خود را انتهی
بالجمله درین وقت ظهور اسم السلام او سبحانه میشود و تجلی این اسم میگردد
واو تعالی نیز سلام میفرستد واین رکن مناسبت بکمالات رسالت دارد
زیاده ازین درین رساله تطویل کلام را کار نفرمود و جمیع تفاصیل را درین
چند کلمات موجزه مجمل مندرج گردانید که عارفان اهل تحقیق ازین چند
الفاظ چند در چند معانی خواهند فهمید العاقل تکفیه الاشارة **قطعه**
گرکشایم بحث این رامن بساز ٭ تا سوال و تا جواب آمد دراز ٭ دفتر اسرار
ابتر می شود ٭ نقش خدمت نقش دیگر میشود ٭ ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا
وارحمنا انک انت الغفور الرحیم ٭ **خاتمہ کتاب** التماس از جمیع اخوان
طریق و یاران شفیق آنکه چون این رساله را بنظر تحقیق مطالعه فرمایند و نکته
ازین نکات بخاطر عاطر خویش پسند نمایند ازین فقیر بی بضاعت و بنده
بی استطاعت یاد آرند و به نیاز تمام درباره این بنده پر تقصیر از جناب
او سبحانه استدعا نمایند که دست این فقیر نیازمند را از دامن غنا و بی نیازی
خود جدا نکند و همیشه بحضور و شهود خویش بی مزاحمت اغیار مستغرق دارد
و در زمره لم تقولون ما لا تفعلون داخل ننماید و سواد این رساله را باعث
روسیاهی من نگرداند و بموجب علم توفیق عمل کرامت فرماید ربنا تقبل منا

انک انت السمیع الدعاء والسلام علی من اتبع الہدی و چونکہ این فقیر طبع موزونے ہم دارد و درد تخلص میکند این رباعی را بطریق یادگار درین رسالہ تحریر نمود

رباعی

اے درد ز مردمان اہل عرفان ؛ از وضع کلام میتوان یافت نشان ؛
مارا ست طلب بجز میان تصنیف ؛ مانند معانی بکتابیم نہان ؛

تمت

تمام شد رسالہ اسرار الصلوٰۃ

الحمد للہ کہ این رسالہ از تصانیف حضرت خواجہ میر درد علیہ الرحمۃ بفرمایش سید نور الحسن خان صاحب در مطبع انصاری دہلی طبع گردید